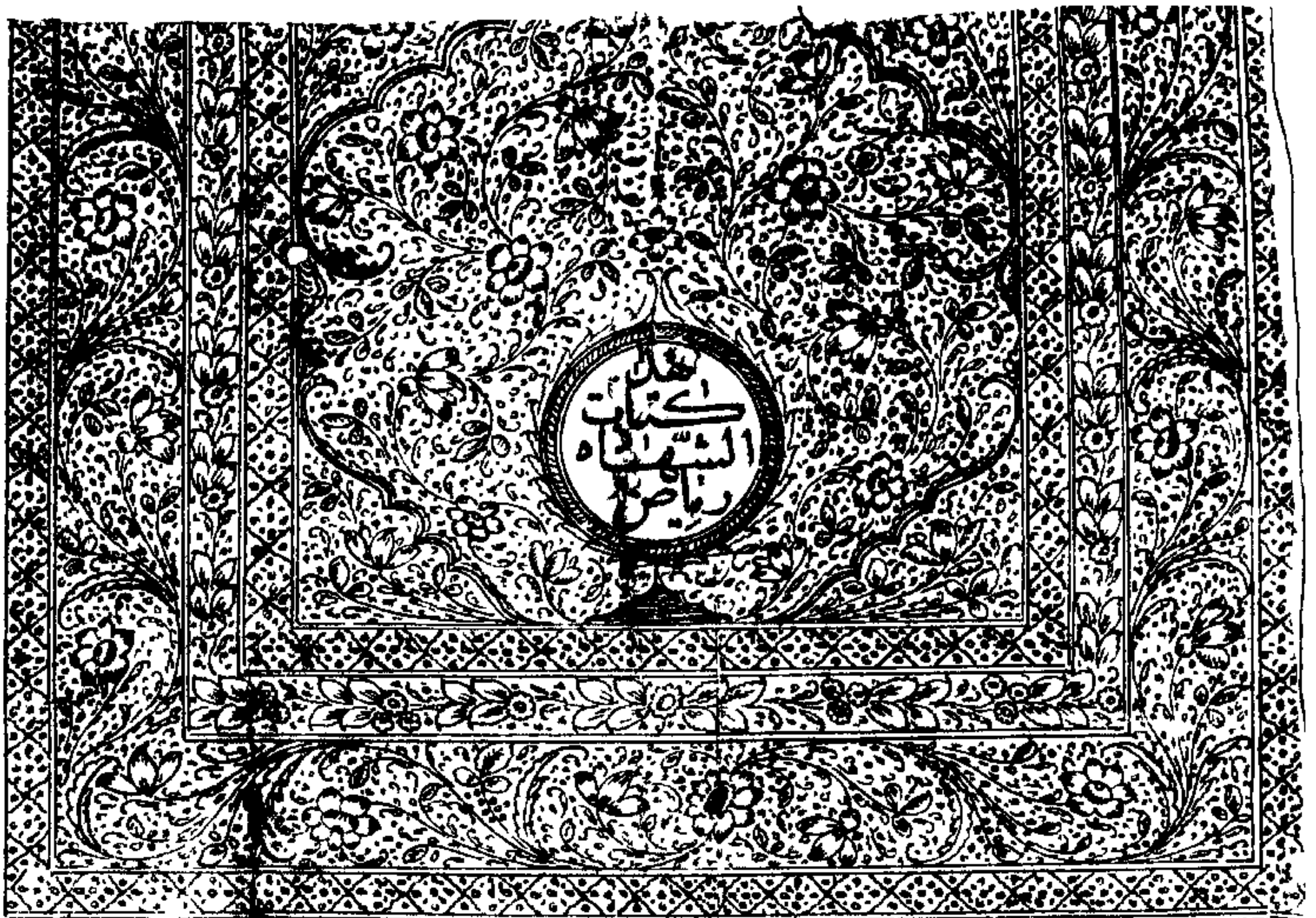




الحمد لله الذي جعل الدنيا جنة لا عدائيد وشجنا لا حبايد ومخلا لا متحابين وأتلايد وسنبلد  
يتوسل بها إلى مرضايه وسلكا برقي بها إلى جزييل جنايه وجبيل خطايه في دار جزايه والصلوة والسلام على أكريم انبيايه وأشرف  
اصفيايه ومشكور ضيائيه وذو الية عليايه وشرة بطحيه محمد الأحمدا الخلود في روحه وسمايه الذي جاهد في سبيله حق الجهاد  
وتخل نواع الادنى من العباد إلى ن شرف بلغائه وعلا له والخطاه و ربه المخصوصين بكرامه الله وإرضائه وعنايه الله واجتنابه  
وامنائه في ارضه وشهادته صلوة نوازي مانحوا من الرزقه والصناء والظلم والجفاء مع التسليم لامر الله والرضا بقضائه والصبر  
على بلائه ولله الله على اعدائهم ومخالفينهم ومغائدينهم والجاهدين بحقوقهم ومنغصينهم الساعين بحقوق الله واطف آيهم  
أما بعد پس چنين گويد فقير حقير خادم طلبه علوم محمد حسين ابن المرحوم الحاج معصوم القروي بن حشره الله مع ائمه وهدايه و  
دفعه لسلوك سبيل مرصاته كه چون با دله عقليه و دله نغليه بوضوح پوسنه كه نفرت بجنات تالاد و باب و نيل درجائ  
عاليه در اين عالم اسباب مبسر نميشود مكنه ذيب خلاق وتخل رياضات ومجاهدات ومشاوينكوتر شاهد است در حوزهم غايه  
ناس بر اين مطلب كيفيت سلوك معشوقان مجازي بلعشاق چه قرب معشوق ووصال محبوب مبسر نميشود مكر لبوختن وكذاختن  
وسروجان در راه معشوق باختن و اين بهتر از مابيشي است در عشقه هاي مجازي كه عاشقانرا نمائند در صدق دعوي عشق بازي  
شعر عشق از اول سرگش و خوبين بود تا كه بزد هر كس بر و نيل بود و باين جمله است كه غلام انبيا و مرسلين و اولياء الله از صفه  
و مفرقين على حسب مراتبهم در اين دار دنيا متخل بي جو روحفا و نسب عنا از اشقياء و غير اشقياء از اهل دنيا كرده اند و زهر ستمها  
كونا كور در اين دنياي دون نوشيده اند نظم مكر در اين زم مقرب تراست خام بلا بدشترين ميدهند الكلاء موكلا  
بالانبياء ثم الاوصياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل في درجات العلى چنانچه آدم ابوالبشر با ان صفاي كه تراج كرامت در

[illegible]

بندگان صادق و محبان موافق بلکه والد و مشفق در حضرت جل و علا بودند و جلالت انکه خداوند تعالی داشتندی صنایع  
و مخلوقات و از این بسیار خواستندی و این همه رنج و مشقت از دوازده دوسهی ما غاصبان و عذابت بافتن و نجات ما کرامان  
اختیار نمودند چنانچه احادیث بسیار در این خصوص وارد شده و شمه ازان در بیان ستر مصلحت شهادت سید الشهداء  
مذکور خواهد شد و همچنین در احوال رسول خدا و جناب رضوی علیهما السلام الله الملك الاعلی بر غنی و منعمی خواهیم کرد پس  
و این مطلب چون سبلم الیقین واضح کرد باعث زیادت محبت و صفای عقیدت و ناکد دوسهی شهبان و دوستان نسبت  
پیشتر از زمان و اهل بیت طهارت را و کرد و محبت ایشان محبت خداست بلکه ندک با مستی شود با خلاط چنانچه شهداء گریه  
خون خیس خود را مخلوط بخونهای طیب ایشان نمودند و از رخ مفریان دوگاه احدیت گردیدند و بر عیش ابدی و حیات  
سرمه پی رسیدند و در اخلاص بیت معبره وارد شده است که شهبان ما از فاضل طیبت ما خلق شده اند و در بعضی احادیث  
که از شجاع افوار ما خلق کرده اند و از ابا جعفر غافل زبیر که منصف مطلع شود بر مصایب که ایشان تحمل شدند در راه محبت  
هدایت عادل و بسوزد و بیدار داید و از سوز دل و غایت مالک بنا له و فریاد در آید و با دشمنان و فغان از ایشان عدوت صادق  
هم رسانند و مبادیت کلی حاصل شود و خداوند عالم که عالم جمیع امور و مهربان تر است به بندگان خود از پدر و مادر و همه  
بالا تر و زیاده تر از محبت علت معلول خود بنود پس چون معلول نیز محبت اختیار بی بعثت خود پیدا کند با سبب عشق رسد خداوند  
جهان نیز محبت و عاشق او گردد و معنی سعادت حقین همین باشد و غایت چنانچه احادیث بسیار در ثواب گردستن و بکریه و داودن  
و خود را شبیه بکریه کشندگان کردن وارد شده و همچنین زیارت مرکب از این بزرگواران چنانچه در کتب مجتبی از بحالی است و بعضی از  
از آنها مذکور شود انشاء الله العزیز و این از احادیث و اخبار ظاهر میشود و ثواب بقدر معرفت است پس چون مضایق و مناصب ایشان مذکور  
شود و همچنین مصایب ایشان مسطور گردد و استماع آنها و تفکر در آنها باعث زیادت یقین و بصیرت در امر ایشان باشد لهذا ثوابهای  
موجود در اخبار متواتره و مرتب و استماع بر مطالب مرقومه در این کتاب لا محاله گردد و در رمضان استجانه دعا این دو سبب از دعاهای  
فراموش نفرمایند غرض بعضی است که زمان ماند که مسکن دایمی بهم بقای مکر صاحب بی بخت کند در حق مدویشان دعا  
و هر که ندانند و اگر هر دم سنانند امید و است از قیامی طقت و کرم بی منت که او را محروم نساود و ما تو مبینی لا اله الا الله اکبر و هو  
عصاه عفو و رحیم و چون تو بین و حصول این عنایت کرمی و حصول این سعادت عظمی از من و برکت و مقتضای عهدیمون و آخر  
همایون بندگان اعلی حضرت قد و قدوت قریح صولات ناهب عظمت خورشید جلالت بر جیس طنت مشرب بی عطارد ضمیر  
کردن حرام قمر سیر کبوان ابوان تر و سیر بر لشکر پیرای رعیت بر قد فرمان فرمای هفت کشور مشید قواعد عدل و انصاف عالم  
بنیان جور و اعتساف بروی سلطنت عظمی بهار گلزار خلافت کبری جهان مدار بی که جهان به مدار و دنیا بی نایب دار با استوار  
عهد استوارش پایه ار کردید و غایت اعتبار از استحضار بنیان انکالا اتصال بسجده اعتبار و سبب به تیغ بیدریغ خون و بر  
سرخ جریش چون نمزکان دلبران جان ربا و عشوه ساز و سپاه نصرت شعارش را به پوسته نسیم نفع و نصرت دافتر از و کف دنیا  
نوازش بر روی ستمندان باز و دست بنیانمندان بجانب خوان اخلاص دراز سلیمان مرتبه که د ایمان دقالت یکدم متشربان  
ملا اعلی و عند البیان اغصان سدره المنهمی و استند غای خلود آیام سلطنتش هزاران و شرفان هوا و ماهیان دنیا در سلطنت خدا  
و پاکران این استان خلافت نشان فلک اطلس بطانه ایست از سر دانات جلالت خدایون زمان و کوکب سببه ستان مریات  
مشعله ایست در محافل ارم تمثالش فرودان و گردون با آن همه سر کشی کمر بسته خدمتش و بر مقتضای ظالم نیز و ال و انبال  
فرخنده فالت گردان و منطقه البروج دبالان محافل بهشت فالت را گردید است بر میان حافظ بلاد اسلام و عای فلاح ایمان



بها و کذا درین و ملت ابروی انحصار عزت و دولت خود مرد ملک سیاست و عدالت کرم فلک رفعت و جلالت نظر جهان جوئی چون  
 سال جوان بخت بد و بدبختی هم نجات هم بخت بهار سعدت را و بیهاری جهان مکرمت را و روزگاری فرخنده انانیت  
 او دلت شکوهش کرد که جابر آسمان شک جنابش منزه کما کج کلاهان زمینش آسمان بادشاهان غبار موکبش و دوز کار را  
 تواند شد بهار نو بهاران چمن پرای عیش و کامرانی شه انجم سپهر پرورین فانی الموبد بنائیدات الملك الاعلیٰ حبیب علیٰ مرزا آدم  
 خلا له و خلد ملکه و استعدا قباله چه از انقلاب و فکار و حدوث حوادث بسیار که مدتی مدید و عهدهی بیهوده بود که اغتشاشی  
 باهالی بند یار رخ داده و آبادی این بلاد روی بوی این و جمعت هالی و سکنه آن روی به پریشان نهاده و حال از بخت معیور و  
 طالع هالیون این شاهزاده و خورشید بخت را و ده در نهایت آبادی و معیوری و بلاد فارس مغبوط و محسود کل ممالک محروسه سلطان  
 از نزدیک و دور و در نهایت منبت و فراع بال و دفعه خال قرین انواع خوشدلی و تقشیر و آرام خاطر و سرور کردید بلکه ساکنان بلاد  
 از حسن سلوک و لطوار پسندیده این شاهزاده جوان بخت بر کزین ترک او طمان خود نموده فارغ البال و آسوده بختل امن و مقام کرم  
 خود را و سائید بناء علیٰ ذلک ایند عاکوئی ندیم و مخلص بر جاده اخلاص و دولخواهی مستقیم تحفه که در خود محفل لازم التظیم و  
 بزم ارم نظم شهنشاهی و محفل قمری ظل الهی بوده باشد بهتر ازین ندید که این کتاب که ثمره ان غام و فوایدان و این و تمام و اخیله  
 باقیات صالحات است که فوایدان باقی نادر و قیام خواهد بود باسم ساحی نامهای حدام و الامقام سپهر احشام ان مظہر لطف و کرم  
 ملک علام مویع و مزین نماید که نادر امن روزگار باقیست از فوایدان بهر مند و مقام ان پادشاه ملائک سبها علی طول الايام و ممر الايام  
 بلند بمباد و این کتاب را مستحق نمودم بر ریاض الشهاده فی مصائب الشاده و ان را مرتب بر کسی مجلس در سه مجلد کرد ایند و مجلد اول  
 بر چهار مجلس میباشد **جلسه اول** در ذکر برخی از احوال سعادت و شتمال بر کزین حضرت ذوالجلال جناب رسول خدا و خاتم النبیا  
 صلوات الله الملك المنعالم ماهب نبیم الصبا و التمثال و در آن چها فصل است **فصل اول** در احوال ان جنابان بر کزین  
 و تالعب از بد و ایحاد تا اول بعثت ان شافع بوم **فصل دوم** در احوال ان جناب از ابتدای بعثت تا روزی که عیدینه طبعه  
 فرمود **فصل سیم** در احوال ان جناب از روزیکه دو مدینه منزل گزید تا روزیکه بحجه الوداع مأمور گردید **فصل چهارم** در احوال  
 جناب در مراجعت او بحجه الوداع بمدینه تا روزی که از این سرای فانی بسرای باقی بعثت فرمود **جلسه دوم** در ذکر برخی از احوال  
 استقامت و نسا و پادشاه و سرور مدینه مصطفی و از اقام دل مرضی و خیر لوری فاطمه زهرا علیها سلام الله دی العاده و در آن سه  
 فصل است **فصل اول** در میلاد کبر الاسعادان معصومه و بعضی از مناقب ان مظلومه **فصل دوم** در نزوح ان معصومه  
 بجناب سید الوصیین با بعضی دیگر از فضایل و کمالات و مناقب و کرامات مادر ائمه طاهیرین علیها سلام الله الی بوم الذین **فصل**  
 در احوال ان مظلومه مطهره از روزیکه پدرش سید انبیا انتقال بعالق قدس فرمود تا روزیکه خود با هزاران غم و اندوه این جهان فانی  
 وداع نمود **جلسه سیم** در احوال سبها و صبا و شفیع و خیر و حجت بر خلق خدا بر عظم رسول خدا و زوج زهرا و نبی  
 علی مرضی سلام الله الملك الاعلیٰ و در این مجلس پنج فصل است **فصل اول** کیفیت ولادت با سعادت و بعضی از معجزات و  
 مناقب ان بزرگوار و در آن مذکور شود برخی از احوال و مطالب و فاطمه بنت اسد و کیفیت وفات فاطمه **فصل دوم** در احادیث  
 و ابانی که دلالت بر امامت انجناب کند با بعضی از معجزات انجناب **فصل سیم** در مناقب انجناب و بعضی از کمالات و فضیلت  
 ان جناب از هر کسی در فضیلتی و کرم بقی و در این فصل نیز احادیث بسیار و مناقب ان بزرگوار مذکور گردید **فصل چهارم** در احوال  
 و مناقب انجناب که بان جناب رخ نمود از روزیکه رسول خدا از دنیا رفت در این ظرف مدت بیست سال که انجناب در این دنیا  
 با مقامات الهی بود **فصل پنجم** در کیفیت مصیبت انجناب علیه سلام الله الملك الوهاب **جلسه چهارم** در ذکر برخی از احوال

اشتمال سبط مصطفی زابع ال عباد و نور دیده فاطمه زهرا و سرور سهیله علی مرتضی و باره حکمران سول خدا فرزند شهید امام حسن مجتبی  
 و آن چهار فصل است **فصل اول** در ولادت و بعضی از مناقب و معارف و فضایل آن جناب **فصل دوم** در امامت و بعضی  
 از معجزات آن جناب **فصل سیم** در وفای که موجب صلح کردن آن حضرت با معاویه گردید **فصل چهارم** در کیفیت  
 شهادت آن جناب و علت آن بزرگواران و این وارد نیاید علیهم السلام الله الملك المهيمن لی یوم الحزاء و مجلد ثان مرتب است بر هفتاد و یک  
 در کیفیت احوال سید الشهداء و خاص ال عباد انور و بیکه اندر پیروان آمدند فاروقی که حضرت امام زین العابدین با بقایای آن  
 بمبدینه مراجعت نمودند و یک مجلس در احوالات مختار و کیفیت انتقام کشیدن از قاتلین حضرت سید الشهداء که مجموع هجده مجلس  
 می باشد و مجلد سیم مشتملست بر هشت مجلس بگردید و بیان احوال هر یک از سایر ائمه صلوات الله و سلامه علیهم که مجموع هشت  
 مجلد می باشد می شود و امید دارم که حسب المقدور در ذکر برخی اخبار و آثار وارده از اهل بیت طهارت انصاف شود مگر قلی از آنچه در  
 کتب صحاب از حکایات که موجب ثقه و زیادت در صفا و عقیدت و نور قلب ضیاء سریت گردید و همچنین در ذکر مصائب و  
 امصائب برترجه اخبار غالباً خواهم نمود مگر بعضی از وقایع که حدیثی بدان بنظر نرسیده اما در کتب تواریخ مذکور است چه قول شود  
 و مستغنین در نقل حکایات حجه است در صورتیکه نقل را مسند بناقل نمایند کذب و امر لازم نیاید و ملازم نیست بنابراین  
 وجود حدیث در واقع و دروغ بودن حکایات منقوله در تواریخ یا کتب معتضفه مگر آنکه از خارج علم حاصل شود و بکذب  
 مجبولیت حکایات یا نقیض او دشت باشد بخلاف آن و حال آنکه احادیثی که در این باب نقل شده بسیاری از آنها از طرق ضعیفه و  
 بلکه از طرق عامه میباشد پس است که احادیث اهل سنت و اغلب این بواب بهتر از احادیث شیعه و نقل بصدرق ان بیشتر است  
 و بجهت تبکی و انتحال معاندین انفع است پس چگونه حدیث غایب همان قدر که بعنوان حدیث در کتب احادیث منقول است اعتبار  
 دارد و مناط صدق میباشد و نقل ضعیف شیعه با مورخین که در تواریخ قول نشان معتبر است طعنا اعتبار ندارد و حکم شرعی در  
 این مقام نیست که توقیفی باشد و انصاف بر خصوص حجت و دان لازم باشد تا آنکه متمسک شویم در جواز ان با خبری که در اول  
 بر مسامحه در ادله سنن و کراهت چه کمر بست گردن و منال شدن و کمر نایند گشت پس استحباب کره بانها با جماع و خصوص مؤثر  
 بالمعنی ثابت شد و این حکایات در کتب دلائل بر استحباب کره ندارد تا اینکه ما ثبات او را بخر ضعیف کرده باشیم و اگر مراد ان نه  
 نقل کردن بزبان و نوشتن در کتب و روایات گرد گشت جواب کویم اولاً بهمان جواب که ان حکایت منقوله دلائل بر استحباب انجیل  
 ندارد تا اینکه استحباب این بخر ضعیف شده باشد بلکه ان از ادله قطعی چون اجماع و اخبار متواتره ثابت و ثانیاً باینکه نقل از  
 خبری که غیر معلوم الصدق بلکه معلوم الکذب باشد بطریق نقل از ناقل و حکایت که چنین در کتب منقول است العهد فی القعه علی  
 الراوی محتاج بدلیل نیست تا آنکه متمسک در جواز بان اخبار شویم بلکه عین صدق و جایز است طعنا و ان زبان خود نقل کرد  
 و اسناد بواقع دادن چون فلان قصه اتفاق افتاده ندانم و غرض حرام است هر چند حدیث صحیح و راوی ثقه داشته باشد  
 چه خبر هر قدر صحیح باشد مادامیکه محدث توان ترنسید با محفوف بقرینه قطع نشد اسناد ان بخود یا واقع گرد گشت و حرام قطع  
 ظاهر شد که جواز نقل حکایات مسطور و در کتب صحاب یا در کتب تواریخ نه از ادله سنن می باشد و اما اخبار اهل بیت  
 کذب و وضع اخبار و حکایات بزرگان دین پس انها را بطریق کلام و مورد بحث ندارد چه لا حرمه مطلق کذب و بهمان و در  
 حکایات و اخبار از ضرر و فساد این است و اختصاص با اهل بیت پیغمبر ندارد هر چند در ان ها آشتی و خوف متا باشد و ثانیاً نقل کتب  
 حکایتی انفاقل و عهد صدق و کذب بر خلکی و راوی ان قرار دادن کذب بهمان نیست بلکه صدق محض و جایز است در امر  
 مباح و در امر مستحب و مخفی و در امر واجب و واجب است و در امر حرام است خلاصه احکام حقه بران مرتب شود باعتبار

است که ایشان را برین آوردند از عدم بوجود بجهت هدایت مردم پس از نور محمدی جوهری را خلق نمود و او را بدوین فرمود و به نیمی از آن  
 بیستم هببت نگاه کرد آب خوشکوارش برین شد و به نیمی دیگر بیستم شفقت نظر نمود و از او عرش را خلق نمود و عرش بر روی آب قرار گرفت  
 و از نور عرش کرسی را خلق نمود و از نور کرسی لوح را از نور لوح علم را پس بقیلم فرمود و پس مدت هزار سال مسکیت بهوش شد از استماع کلام  
 الهی چون بهوش آمد گفت چه نیویکم فرمود نیویس لا اله الا الله محمد رسول الله چون علم اسم محمدی را شنید بیجده رفت و گفت  
 سبحان الواصلات سبحان العظیم لا عظم کبر بر داشت نوشت عرض کرد که کیست این محمدی که اسم و ذکر او را مقرون با اسم و ذکر خود  
 نمودی فرمود ای قلم اگر او نبود نور را خلق نمیکردیم و هیچ خلقی را خلق نکردیم برای وی پس اوست بشیر و نذیر و ساجد و منیر و شفیع و جیب لب  
 علم از سر برین نام محمد شنید و گفت السلام علیک یا رسول الله خداوند عالم فرمود علیک السلام مینی و رحمة الله وبرکاته و باینجهت  
 سنت و ودان واجب بعد از آن فرمود و پس فضا و قدر را و آنچه خلق خواهم کرد تا روز قیامت پس ملائکه را خلق نمود که صلوات بفرستند  
 بر محمد و آل محمد تا روز قیامت بعد از آن خلق فرمود از نور محمدی بهشت را و فضا داد و از آنجا ریح عظیم و جلالت و سخاوت و امانت  
 و از آنجا بجهت دوستان و اهل طاعت خود قرار داد بعد از آن نظر فرمود بر این جوهر بیستم هببت پس از ترس بر خود لرزید و آب شد و از  
 دودا و آسمانها را خلق نمود و از کف و زمینها را خلق نمود بر روی آب مثل کشتی و در دنیا ملاحم داشت و فرار نمیکرفت پس کوهها را خلق نمود  
 و مانند پنج زمین را با آنها کوبید تا قرار گرفت و ملکی را خلق نمود در نهایت قوه و زمین را برد و شل و قرار داد و چون قرار نمیکرفت  
 قدمهای ملک بر روی آب سنگ عظیمی خلق نمود و او را در زیر پای ملک قرار داد و چون سنگ نیز قرار نمیکرفت کا و عظیمی خلق نمود  
 که از نهایت بزرگی کسی با و نظر نتوانست نمود و محمدی بزرگ بود که اگر تمام درگاهها در یک سوراخ و مانع او جای دادند مثل دانه کبک  
 بود در صحرائی سببی پس بر پشت و شاخ آن کا و سنگ قرار داد او نیز قرار نداشت پس ماهی بسیار عظیمی خلق نمود و اسم آن ماهی موش  
 و آن کا و که اسم او لونا بود بر پشت او قرار گرفت پس تمام زمین پر دوش ملکی قرار گرفت و ملک بر سنگ و سنگ بر کا و کا بر ماهی  
 و ماهی بر آب و آب بر هوا و هوا بر آبی و دیگر علم خلاق از حد ناریکی منقطع شد پس عرش از نور و شرفی خلق نمود ضیاء افضل و ضیاء علی  
 و آن دو ضیاء دو نفس کشیدند چنانچه از ایشان خلق شد عقل علم و حلم و سخا و انجمن خوف خلق شد و از علم رضا و از حلم مودت  
 و دوستی و از سخا محبت و طهیت محمدی را بر همه آنها خبر کرد بعد از آن او را ح مؤمنین را خلق نمود از آنکه محمد بعد از آن افتاد ماه  
 و سنار کان خلق کرد و شب و روز و دوشنای و تاریکی و شب و روز و دوشنای و تاریکی و شب و روز و دوشنای و تاریکی و شب و روز و دوشنای و تاریکی  
 هر طرف می نگریم اینجا ساختنند پس هفتاد و سه هزار سال این همه اوار و دگر عرش بر سر آمد بعد از آن نور محمد را بیست و هشت حاجی داد  
 و هفتاد هزار سال بعد از آن بسدره الشمتی هفتاد و چهار سال بعد از آن با سمان هفتم بعد از آن بیستم بعد از آن بیستم بعد از آن بیستم  
 بعد از آن بیستم بعد از آن بدویم و پس از آن با قول و در آن جا ماند تا وقتی که آدم را خلق نمود بعد از آن حضرت کعبه را خلق نمود و حور  
 بان فرمودند پس فرمودند که نور محمدی در پشت آدم بود و ملائکه از عقب سر آدم ایستادند بجهت مشاهده نور محمدی چون آدم مطلع  
 شد عرض نمود که دیدنشان را و فرار دادند باز عرض کرد که خود نیز میخواهم به بینم پس نور پیغمبر را در آنکشت ستابا و فرار داد و نور علی  
 را در آنکشت وسطی پلوی و نور فاطمه را نیز در آنکشت پلوی آنکشت میا و نور حسن را در آنکشت کوکب و نور حسین را در آنکشت  
 ابهام و چون حامله شد خواشیت در پیشانی خوارفت و چون زایشید شبست داد و پیشانی شبست بود همان نسبت از بنی نبی  
 دیگر با و حق و منتقل میشد تا در عکد منان قرار گرفت و از عکد منان بهاشم و از هاشم گفتند بجهت آنکه حاج و مترودین را  
 اطمینان می نمود و کوفت و شرف و بشارت بجهت مهمانان میبکشت خورد می نمود و در خانه او از صا و دوارد بسته نشد و بسیار خیر  
 میشد و صبیح و بلند بالا و شجاع و سخی و مهمان دوست و از نور و کبه تا انقضای ایام حج همه کس مهمان وی بودند و از کمال این

و استخوان  
 حیوانات را که بجهت آنها  
 میبکشت

خصوصاً بعلت نور محمدی که در جبهه او بود تمام ملوک و سنان بد فریش خواهان مواصلت و ستودن و قبول نمود نظر بعهدهی که کرده بود  
 منافع که نور محمدی را نسبتاً در مکر موضع طیب ظاهر از انجاس و اخبات که در جاهلیت و معتروم و نجاشی نیز خواش نمودند قبول  
 نکرد و از آن قوم خود نیز هیچ هر قدر نمود و اولاد بسیار از او بهر سید اما نور محمدی از جبهه او منسل نشد تا اینکه شیعیان بعد از طوایف و تعلق  
 با سنان که به ان خداوند که به خواش نمود که معتمد سنان در انتقال نور محمدی هر که با خبر و مسلک داشتند در خواب با او گفتند که برویم  
 و سلی که در خمر و مخمر و بی همت از بزرگان بنی النجار خواستگاری کن که نور محمدی بوزان و بظهور خود رسید پس برادرش مطلب را باجموع  
 از خویشان و اقوام و موالی و خدام برداشته با شیعی تمام و تجلی مالا کلام روانه مدینه شد و در مدینه سلی را خواستگاری نموده بعد  
 از آمدن و بسیار واقعات بشمار سلی را ترجیح نموده مدت دو ماه در انجا وقت و نور محمدی زنده و منتقل بجهه سلی شد و بعد از آن  
 اطهیان خواطر از انتقال نور محمدی سفر شام نموده سلی وصیت نمود که فرزند طیب خود را شبیه الحمد نام دهد و چنانچه او را اجل  
 رسد سلی در محافظت فرزند دلیند بکوشد علی الخصوص از زکنة و هودان و چون بزرگ عمر بشو مطلب که وصی او ست علام  
 ناباید مدینه و او را بخانه عزت و شرف خود ببرد و چون روانه شام شد بهادر و محض موئن که بار و جهان فانی را و داع نموده و سلی  
 فرزند دلیند خود را بعد از تولد شبیه الحمد نامید و در محافظت و بافتن العایت کوشید تا آنکه سن هفت سالگی سپید روزی که در کوه  
 در کوهی از کوههای مدینه بازی می نمود اعرابی شتر سوار براندا از او احوال پرسید که انجا آمدن با کجا میروی گفت از مکة و مکه میروم  
 شبیه الحمد پیغام داد که بمطلب برادر هاشم بگو که خوب نکرد می صلیت برادر خود را منظر نداشی و فرزند دلیند برادر را در غریب  
 و دلت و بیکمی انداختی و در آن جا بخوش گذرانی مشغول و بخری که شام آباد نمی بد پس برادرت نظیر فراق یار که پیش تو بزرگ گاه  
 بیاد در دل ما بین که کوه الوند است چون اعرابی بمکه رسید و پیغام را بمطلب رسانید فی السوار روانه بزرگ کرد بد به تهناتی و  
 داخل مدینه شد و سراغ فرزند برادر گرفت در همان موضع کوه بازی می نمود و بفرستاد و تخلصت بعد از نسب و چون معلوم کرد  
 که شبیه میباشد بعد از استخراج و از آن از او دیگر مراجعت بخانه نمود و مطلب را سوار نمود و بجهل روانه کرد و بد و مغرب بدست  
 رسیدند در انجا پائین آمد و شتر خود را اب داد و از انجا سوار شد عنان را بختیار و شتر گذارد و تا نصف شب نماند ناگاه صدای  
 شبیه اسبان و همه مرغان در آن شب ناواران محض سر خود شنیدند مطلب گفت ای فرزند برادر بلیت عظیم افتادیم شبیه گفت  
 ایهم البته مادرم سلی با قبيلة او گس و خر گس از عقب من آمد اندک حال راه را بگردان و از پیراهن و مطلب گفت ای فرزند که کوه غمی میتوان کرد  
 ترا و حال اینکه این نور که در جبهه است کھرا از دشمن کرده گفت روی مرا بپوشان پس جامه را از تنه کرده و بر صورت او انداخت باز  
 قوری جامه دشمن ترا و اول نمودار شد مطلب گفت ای فرزند برادر ترا در نزد خدا کار و یکی هست البته دفع هر مکر و هوی خواه  
 کرد در این اثنا سواران رسیدند و اتفاقات بهودان که در مدینه بودند در گاههای خوانند بودند و از کهنه نیز شنیده بودند  
 و آن نور را در جبهه شبیه دیده بودند و شخصی از بزرگان بهود که اسم او حبه بود پیری است لاطیه نام روزی در کوهی از کوه  
 مدینه که شبیه با اطفال بازی میکرد بالاطیه نزاع نمود استخوان شیر بر داشته انط شش هفت ساله چنان بر سر لاطیه زد  
 که سر لاطیه شکست و خون جاری شد و زخم منگري در سر او بهر رسید پس گفت با و که ایچچه بهود اجل شما نزد بلیت شده است و  
 خراب دیار شما را وقت رسید چون پسر کفایت حال را پسند خود گفت که بنه خفته دیر به بیدار شد چون در غروب هاشم با سلی  
 در خمر و نیز نزع عظیم با بهود نمودند و بسیاری از ایشان را هاشم و برادرش مطلب که بودند حاصل کلام از شدت غبط  
 منظر فرصت بودند که از تنی شبیه الحمد برسانند که هاشم که شنیدند که مطلب به پائین آمد و شبیه را برده گفتند خبر را  
 فرصتی بدست نباید پس لاطیه هفتاد سوار شجاع از ابطال بهود بزرگ داشته بنجهل روانه شد و در آن وقت شب رسیدند و چنان

صدای نعره ایشان رسید شبیه گندیم مرا بر زمین بگذار تا آمدن آلهی به بنی بر سر نور خورشید بر منته نمود صورت خود را بجا  
می نالید و میگریه میگفت اللهم یان الظلام الغار والعلات الدار و یارب السبع الطباق و معتم الارض ان اسئلك بحق الشفیع  
والنور المستودع ان ترد عنا کید اعدائنا منور دعا ی و تمام نشد بود که اسباب رسیدند و ایشان بودند و حرکت نمودند و لاطیه  
رو نمود شبیه آمد و گفت چون تو را غ ولایت ما بودی و با ما دوست و سلسله اود و سنی داریم توانستیم و از دفرق تو بریان چشم  
از هر تو کریمان به بدیم بر کرد ما ما پیش درکت برویم حال هرگاه می خواهی بانی اختیار داری عبد المطلب در جواب گفت که شما اول باین  
نبودید و در نظر غرنا خوشی است به حال چون قدرت خدا دادید اید بر کرد اسید بدین سخن خود را پس شبیه بر کشت نزد تم خود و مطلب  
اودا بوسید و بوسید و گفت ترا ای نو کین خود خداوند مرتبه عظیم هست ایشان روانه شدند و بهود چون بر کشتند لاطیه بقوم خود  
گفت شما اینجا عت مکر حرا بن جات زانند اید گفتند چرا همه دین هم آقا بیت او بجا دویان چه ماندا بجهت کز خدا نازل  
بروی حدیث ای مت کلیم الله ایما شما سر کردند که اسباب متحرک نشدند حال پیاد میشویم و شمشیرهای خود را کشیده به کمر نه  
روی شبیه میکنیم پس چنان کرد پس مطلب تری انداخت و غلام لاطیه را کشت و تیر و بکر انداخت و دیگر بر آکشت پس خوشند  
بر کردند لاطیه گفت اینجا عت شما را نیست هفتاد نفر شجاع از یک نفر میگریزید یکدیگر متقیه تا مل کشید تا ترا و تمام شود اود  
کرم پس لاطیه آمد نزد مطلب گفت می مرد جواد عوا می کنی و چرا ما را تا امید بر می گردانی راهی طی کرده ایم با امید اینکه این طفل را  
بما دش بر کرد انهم شبیه گفت انهم فریب ایشان را بخور که بنای ایشان بر خنده و حمله میباشد پس مطلب شناسم داد با ایشان و گفت  
شما را اهل با اینکان آورده شخصی در بهود جمیع نام و لاطیه از او طلبی است جمیع گفت اگر شرط کنی که طلب خود را به من بچینی  
من مطلب دفع کنم لاطیه گفت بمشود شاهد باشی که من از طلب خود گذشتم و جمیع بخشیدم پس جمیع حمله کرد بر مطلب مطلب  
شمیری بر او زد و او را کشت پس دیگر آمد که بسیار شجاع و از بهود خبر و از مشایخا خان بهود بود و او را غلاب گفتند با مطلب  
از اول دور تا قدری از شب گذشته مقابله نمود و بهود خوشحالی میکرد و نفره میزد و شبیه گریه میکرد که من با او بر غش غالب  
اید که ناکاه صدای شیشه است با وقعه سلاح سواران بلند شد و چما صد سوار که هکی شجاعان او کس و خرچ بود و کند با سلی  
عمر و سبکند چون دیدند که بهود اتمام بر سر مطلب نموده اند سلی فریاد بر سر بهود زد و لاطیه خواست بگریزد مطلب گفت بجا  
میری ای شمن خدا و شمشیری برد و شزد و او را دینم کرد و سواران او کس و خرچ آمد و نموده باندک نمایی تمام بهود را کشتند  
و بعد از فراغت از مهم بهود بر کشتند بر مطلب شمشیری که دددست او بود و کمان دددست شبیه بود چون سواران او بر بچولان  
در آمدند سلی فریاد خود ترسید و او را کرد که دست نکاهدارید و خود پیش مطلب آمد و فریاد بر او زد که کیست آنکس که بشنوی  
بجانه شیر و دره و بچه شیر از ما در شرو و مطلب گفت آنکس هست که شرافت و عزت طفل را از ما دینماید و مهربان تر است با او  
شما امید دارم که عنقریب صاحب و خاکم برجی ام باشد و من هم او مطلب سلی گفت مریبا و اهلا چرا از من اذن نگیری و درون من  
من از بلاد من و حال نکه شرط کرده بودم پدرش که فرزند می که همسر سدا من خدا نسا و مطلب خدا و او که چنین اتفاق افتاده بعد از  
سلی و نفر خود آورد و گفت بنورید بیدار هم خود آمدی و مرا تنها گذاردی حال اختیار داشت خواهی بروی برو با هم خود و خواهی  
همراه من بزرگد بر شبیه سر بر پراند اخساکت شد سلی گفت چرا ساکت شدی بنور و بده بحق پدرت که آنچه دددل داری بگو و من  
بهر خواهش ترا بر خواهش خود ترجیح میدهم چند مفارقت تو بر من کران باشد پس شبیه سر خود را بالا نمود و اشک از چشمها او جاری  
و بماد گفت که من بریم اگر مخالفت تو کنم عا صی ما در شدن باشم ولیکن دینا دارم که در خانه خدا عا و باشم و بقوم و عشیره ما  
انجام خود نظر کنم حال اگر مخص من و ما بهر هم همراه هم خود و الا بر میگردم پس سلی کریمان شد و گفت بنورید و خواهش ترا بر خواهش خود

عاقبت و بهر صبر ایشان کوه غالی ز نور بود  
که نیناهند

تجرب میباید و بسیار من دشوار است مفارقت تو توانی من و باد کار زید را خود بودی و این وقع دارم که مرا فراموش کنی و اخبار و  
 احوال خود را مگر بمن اعلام نمایی و مکاتبات تو از من منقطع نشود بخت برو با هر که میخواهد دلت سبب من میکنی اگر خاری بگرد  
 دامنت را باد من میکنی و شب که میبکفت ایما در نظر مگو اسان دلا نجان بر کفتم که مشکل ترا از این مشکلی بود پس سلی او را بود  
 و دواع نمود و بطلب گفت سپردم تو امانتی را که هاشم بن سپرده بود بهمان عهد و میثاق که با من کرده بود پس نیکو محافظت کن  
 امانت برادرش و وقتیکه مرد شد و بجهت بلوغ رسید دایم که یکی از انوزج خواهید نمود هرگاه من حاضر نباشم پس بطلب قبول و صحت  
 سلی او نموده عذر خواهی بسیار انا و کرد و هر قدر خواست از اسب و اسبابی که همراه آورده بودند با ایشان دهد قبول ننموده و چون  
 پشت سر خود سوار نموده روانه شد و سلی بعبق فرزند دلبند خود بحسرت تمام نگران بود و میبکفت شعر رفتی آرام و خوب منتظر  
 تا دگر خواب کنی ای بچشم یا تو کجایی بخواب و چون نزدیک بمکه رسید و نور شب بر شعب و غلج و درود پوار مکه تابان شد  
 خلق مکه با استقبال مطلب آمدند و انحال را مشاهده نمودند و اله حبال و شد از مطلب سست نمودند و او از ترس چشم چسبید  
 حشاد این ایشان پنهان نموده گفت خلافت خردم و با من چهره او را عبد المطلب نامیدند و هر وقت با اهل حرم نازله و حادثه  
 رخ میداد متوسل بنور محمدی که در چهره عبد المطلب بود میشدند و با و تبرک میجستند و هم چنین در بیماری و مصیبت و خط که  
 اتفاق می افتاد انا که پادشاه حبشه با لشکر بسیار و بیلا ن بهمن خرابی خانه خدا مر حله پهای وادی جو و جفا کرد بد و از  
 برکت عبد المطلب نور محمدی آن بلای عظیم را خداوند حرم دفع نمود و همه اصحاب اهل هلاک شدند و وقایع بسیار در مدت حیات عبد  
 اتفاق افتاد و او را اولاد کثرت میسر میشد و فرقیش را شامت کردند انا که بعد از نسل با ستاکه با خدای حرم عهد نمودند  
 کرد که اگر خدا با و ده اولاد ذکور بدهد یکی از انها را در راه خدا حج و قربانی کند پس زنان بسیار از طوایف عرب بکرانه و اولاد بسیار  
 بهم رسانید پس چون اولاد ذکور و بسیار زد و رسید و عبدالله از همه انها کوچکتر بود و وقت بازده سال از عمر شریف عبدالله گذشته  
 بود عبد المطلب زاده نموده و فایده خود نماید مجموع اولاد خود را جمع نموده ماجر از ایشان عرض کرد و ایشان را بعد از غسل و تطهیر  
 و سر کشیدن و کسبوان ایشان را شانه کردن و لباسهای فاخر بایشان پوشانیدن بر دران خانه که در آنخانه فرزند پند کر است  
 ایشان را بنویسد و فرقه زند بنام هر یک بر آید و از قربانی کند و فاطمه دختر عمر و محرومی که مادر عبدالله بود بسیار فرزند دلبند  
 میسر رسید و از تشویش این که مبادا فرقه بنام او شود مایل گردید و همراه ایشان آمد تا محل فرقه و چون فرقه زدند با اسم عبدالله  
 در میان اولاد برآمد پس عبد المطلب غریب قربانی کردن عبدالله کرد هر قدر مادر و برادران علی الخصوص ابو طالب که از بک ماد را  
 بودند الغاس میگردیدند که فرزند پیکر عیوض او بیج کند قبول نمیشد و در نهایت اصرار و شوق و اعتقاد فرزند دلبند خود عبدالله را  
 کشان کشان تا بقرآن گدا و دایند و مادر و برادران و همه اقوام و عشیره بشکون گان و خالک بر سر گان و مویهای سر پریشان و رخت  
 خود را باره گان و بر سر و سینه زنان از عقب ایشان میدویدند مادرش در نهایت محرومیت و غایت محنت ایستاد و گفت فکری  
 دفعی بگریستم چندانکه آب از سر گذشت از بیت زان و عیالی هم که با هم در یک گشت سادات و اکابر فرقی هر قدر شفاعت نمودند فریاد زد  
 و گفت شما مهربان تر از من نفرین من نیستید از حکم و قضای پروردگار خود تجاوز نمیتوانم کرد و او را کشان کشان و رخت میبرد و پس از  
 خوابانید و از شدت وله و پیخودی عین میبید که چه میکند و کویا چنین میبکفت رباعی خاشاکه من از حکم تو افغان کنی با خود  
 نفسی خلاص فرمایان کنی صدقه عین دگر بیا بشی تا بعد چنین بفرمایان کنی و چون مادر را صراحت میدادند قتل عبدالله و  
 عزیمت او را یافت و آن زمان نزد قوم و پیبله خود رفتند از ایشان استعانت نمودند و آن وقت ملائکه بناله درآمدند چرخشیل  
 و میکا شیل و اسرار بیل بختی می نمودند و استغاثه بر پروردگار جلیل میکردند جناب قدس الهی فرمود ای ملائکه منم خدایند که

عبد المطلب  
8

و بهر چیز عالم و دانا در هر چیز قادر و توانا امتحان کرده ام بنده خود را تا صبر و پایداری شمع عشق از اول سکن و خوی بود تا کبر  
هر که بر وی بود پس در آن حال عبد المطلب فرزند خود را خواستار شد و در پایی خود را بر سینه او گذاشته و بخواستار او میفرستاد و میفرستاد که  
نفر از بندگان طایفه بنی مخزوم سر دپای برهنه با شمشیرهای برهنه آمدند و خود را بر روی عبد الله انداختند و گفتند عینکند از  
پسر خواهی از ابیکش و اگر چه همه طایفه ما را ابیکش و این زن عاقره را سگ کلفت ما الانطاق نموده پس چون عبد المطلب چنان دید طلب  
بر سر صورت خود زده و فریاد برکشید و بسیار گریست و بر خود زد و میگفت خداوند حکم کن میان من و این طایفه که عینکند از دینار تو را  
جاری نمایم و بعد بیکه با تو کرده ام و فاکم در این اثنا عکرمه بن غامر که از بندگان بنی مخزوم بود آمد و گفت یا ابا الحارث اگر این عمل را  
بنفهم رسانای چون بزرگ فریاد و سبداطی میباشی سینه مستمر خواهد شد و مانوی میشود که بعد از این بدین روش همه  
کس فدا خواهد کرد و غار و ننگ ملامت انانیت بجهت تو باقی بماند و این لایق بحال تو نیست من تو را از این نمایی کم باری که  
مصلحت حال همه در آن باشد و در بلاد ما هست کاهنه که از نوادگان و انجوبه و دودا است و خبر میدهند مرا از ما فی الضمیر  
ایشان و نام او ام المغان است پس هر چه میفرمود و هر چه میگفت از آن فراموش میباید پس پسندید و با او محبت بسیار داشته با تمام اکابر بنی  
رفتند و روزی بگریه و دوسیدند و چون از خبر کردند بپرسیدند و عبد المطلب گفت تویی آنکه نذر کشی پس خود را در راه خدا نمود  
گفت بل گفت بخی که و آنکه کوههای عظیم را بر پا داشته و زمین را بپوشانده که انجوابی که میخواهی و ابیکش عنقریب نام او بلند خواهد  
شد و او را از این بلیه خلاصی دهیم و به او میفرمود شما چه قدر آگهیستند بکصد شتر گفت بر کردید ولایت خود و منعت از لام نمایش  
برده شتر و بر فرزند خود عبد الله اگر قرعه بنام عبد الله آمد ده شتر بگردانید و باز قرعه بنید باز اگر بنام او آمد قرعه دیگر بنید  
و ده شتر بگردانید و هم چنین ده شتر ده شتر بالا رود تا قرعه با ستم شتر را بداند نگاه شترها را بکشید و قربانی نمائید و آنچه با ستم  
نباید ناعد و بیکصد شتر است عبد الله را بکشید پس خوش حال شدند و برگشتند بیکه پس عبد المطلب شتران خود را آورد و بنی  
اعمام او نیز شتران خود را آوردند هر کس بقدر نطافت خود پس عبد المطلب مد بخا شتر خدا و هفت شوط طواف نمود و انخدال و نذر کرد  
سؤال فرج و غایت و خبر و صلاح نمود و در صبح روز شترها را حاضر نمودند باز عبد المطلب عبد الله را سر کشید و بگفت نمود  
و لباس فاخر با و پوشانید و او را ابیکه و کار و در پناه او بود و چون کار و در پناه او دید باز ناله و مشیون آنگاه عبد الله  
میگفت نظر سر کرده در راه عزیزان بود بارگرا نیست کشیدن بدوش عبد المطلب گفت میدادیم که خداوند به ما قبول کند  
و اگر تمام اموال من و تو تمام شود مبروم نزد کسری و مقصر و ملوک هند و چین و از ایشان امداد و اعانت نخواهم تا خدای خود را خوش کنم  
پس ده شتر آوردند و با آنکه مباح قرعه نذر بود گفتند قرعه بنی زید و با ستم عبد الله و از آمد عبد المطلب گفت حکم حکم پروردگار  
پس ده شتر بناد نمود و قرعه نذر با ستم عبد الله و از آمد پس بزرگان فریاد کردند و فریاد میکردند و عبد المطلب که متبرسم خداوند عالم  
بر تو خشم کرده باشد جواب داد که اگر چنین باشد که کار و نیست نظر بنده مان به که نقض خویشتن عذر دینداران او و در نه  
سزاوار خداوند کس نتواند که بجا آید پس بعد خواهد گشت بدعا برداشت عرض کرد خداوند اگر دعای مرا کرده بعلت کرده  
کاهان پس تویی غفار الذنوب و ستار العیوب با ما معامله کن بفضل وجود و کرم خود و ده شتر بناد نمود بصاحب قدام فرمود و شتر  
بنی زید قرعه بنی سابق با ستم عبد الله آمد پس عبد المطلب گفت معلومت مشیت الهی بگشته شدن عبد الله فرار کرده است پس  
ده شتر بناد نمود و قرعه نذر عبد المطلب رو با ستمان نموده گفت با چشمم گریان اللهم انت تعلم السر و الخفی انت بالظفر الاعلی  
اعرف عنا البلاء کما صرته علی ابراهیم الذی توفی باز قرعه بنام عبد الله آمد پس روی عبد الله آورد و گفت بنور دیده چگونه مذبح  
دوره نویدم و حال آنکه خدا مقرر نموده بمقتضای مشیت خود پس ده شتر ملا و ده شتر ملا و ده شتر ملا باز با ستم عبد الله بر آمد پس فاطمه

در

که بعد از آن از آنجا که میخواستند

ما و عبد الله گفت بعد از طلب بیدار شدیم و با کد را شایسته خداوند عالم بر من و محمد و فرزندانم بخت کرد پس ده شتر فاطمه زهرا را داده و عرض کرد خداوند فرزندی بمن گرامت کردی و امیده اشته که شست و بیا و بار و بی من باشد و مرا در قبر بخواباند و با د کار بماند از من و تو علام الضوی و میدانی که او از انچه اولاد بیشتر میخواهم پس قول کن من را و بیانات دشمنان مرا میبندد و قرعه زدند باز بنام عبد برآمد پس مردم صدای بگریه و ناله بلند کردند عبد المطلب گفت بعد از هر شد بن فرجی هست پس که نای بگریه داده نمود قرعه زدند بنام عبد الله برآمد پس دشمنان و کار و زبیر داشت و مردم خواستند مثل اول بمانست نمایند گفت بخدای کعبه قسم که اگر کسی یا من مکار نمود کار در این خود منبر و حکم خدا بر اجاری میبازم من و فرزندانم هر دو بنده اویم پس مردم دست از او برداشتند و ده شتر علاوه نمودند بنام عبد الله برآمد پس عبد المطلب بهوش شد و چون بهوش آمد گفت و انقواء الیک یارب و فرزندان خود را پیش کشید که بکشند صد ناله و گریه مردم زدود و نزدیک بلند شدند و زن و مرد یک عبد الله فریاد برآورد و گفت ای پدر را یا یا یا یمنیکی از خدای خود تا یکی چیت و الحاح میکنی من از بحالت پروردگار مردم بناد سکنهای مرا به بند که من بر رضای الهی صابر کم مشغ وادی عشق که جز نشسته در آن نیایم یکش از خون دل نشسته لبان سهرت سربیه یا سر خود که را بنوادیرا قوت ز اغان همه از مغرولوا الالبکت و اگر دل تو تاب نمی آورد روی مرا بر زمین بگذار تا چشمت بر صورت من نبفتد و لباس خود را از خون من دور بیکر که خون الوده نشود و با ما درم بگوئ بکن که میباید عبد از من لذتی از زندگی نخواهد دید و خود را هلاک خواهد ساخت و زاد لاری بدن و مگذار در فراق من بستانباید و گریه کند و غمی برای پدر و پسرانی کن و چشمان خود را بر هم گذار تا دولت بسپارند و بدت کردند شد کجایی در خشک سال هجران بر مرد کجیا ان نازه از خوان را بر عبد المطلب نقد کرد که بخت کرد پیش او تر شد از اشک چشمانش و میگفت اینور دیدم سختی او را بپشت بدرد پس برخواست و رو بکعبه رفت و هفت شو طواف نمود و صورت خود را بجالش مالید و ده شتر زیاده کرد تا صد تمام شد و قرعه زدند و با گریه و زاری ست بدعا برداشت و میگفت رب ارم ضعیفی و بگری و توسل و تضرعی پس صاحب قداح قرعه زد بنام شبر برآمد پس مردم صدای بگریه بلند نمودند عبد الله و از دست پدر گرفتند و از اطراف زبان به نهی گفت کسودند و مادرش دهن کشان عبد الله را بسینه خود چسباند و بوسید و گریه کرد و خدا را برانمود که مرا مبتلا بثمانت دشمنان نکرد و فکری چه خوش باشد که بعد از انتظار بی با میدی سدا مید و ادی و این اثنا شنیدند از اندرون خانه کعبه هانی صدای بلند نمود که قد قبل الله منکم الفداء و قد فرج خروج المصطفی پس عبد المطلب گفت قداح کاهی خطا میشود و کاهی صوب و ناخال نمر مرتبه بنام فرزندم آمدن باین یکبا اعتماد نکنم پس با و دیگر قداح را امر نمود تا قرعه زد بنام شبر برآمد پس همه مردم بفرج و خوشحالی عبد الله را با نا بجانها بردند و از اطراف بسراجم هتیت آمدند و عبد المطلب امر کرد تا شرفرازا کنند و همه کس دادند حق و خوش طبع منع نکردند و باین حجه این سینه مستمره شد و دیده آدمی بر صد شرفرازا کرد تا این زمان و چون عبد الله بحد بلوغ رسید هر شرفرازا و کار بر طالب مواصلت و شدند و بهودان مطلع شدند از نزدیک شدن ظهور مولودی که ملائکه بجهه او مال نمایند و بر حسب هلاکت کل ملل و ادیان واقع خواهد شد نزد اخبار و علما خود جمع شدند در شام و بعد از تحقیق این مطلب با ملعوفی از ایشان که هیوایی بن داهود میگفتند مشورت نمودند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که اجتماع نموده بغیر تجارت روانه مکه شوند و در آنجا اندی بپای نمایند که عبد الله را بقتل رسانند پس مال التجاره خود را امشیا نموده بغیر تجارت از شام بیرون آمدند و چون وارد مکه شدند منع خود را بقتل می نمودند و بمنبر و خستند چنانچه هر قصدا ایشان اقامه و مکر و حيله و دغفل عبد الله بود بعد از چند روز عبد المطلب است عبد الله را گرفته آمد نزد هاجا عت و عبد الله خوابیده مولناک و بتشوش افتاده بود و ترسان از فرزند برآمد و گفت ای پدر در خواب دیدم که شمشیرهای برهنه بدست میبوی چند میباشند و بر سرهای خود نشسته اند و شمشیرهای

و بخت من حرکت میدهند پس من بلند شدم در هوا ناگاه دیدم آتشی از آسمان نازل شد و هر آن ها را سوزانید بدین گشت ای فرزند  
 خدا تو نازل می شود چرا که مردم بر تو حسد میکردند بعلت آن نوری که در پیشانی داشت اما اگر اهل زمین جمع شوند نتوانند که کاری از  
 پیش ببرند چه توانست خداست بجهت خام آلابی و حال احیا بود آمد اند بهانا بر ویم و غاب خود را نقل کن تا قیام کنند پس داخل شدند  
 بر همان ساعت و چون چشم ایشان بر عبد الله افتاد و تو را مثل ماه شب چهارده دیدند بیکدیگر نگریدند و گفتند همانست که در این  
 آمد ایم شعس آنچه دل اندر طلبش میشتافت در پس این پرده نهان بود یافت پس عبد المطلب گفت ای جماعت بود آمد ایم  
 نزد شما بجهت تعبیر خوابی که این فرزند من دید نا اتر انبیین نماید پس خواب را بجهت ایشان نقل نمود و بگوید در خواب گفتا بختی این خواب  
 از اوضاع احوال منست و اعتبارند آرد و شما سادات و بزرگانید و دشمنی بجهت شما نیست خواطر جمع دارند پس عبد المطلب با فرزند  
 مراجعت نمودند و بعد از چند روز هر قدر فرصت میخواستند که دست بس بقتل عبد الله هر سانند میسر میشد و عبد الله بسیار  
 شکار و دست بود و اغلب و ذهابشکار میرفت و شب بر میگشت و پدر را و اطفاله را میگذاشت و برود تا اینکه روزی عبد المطلب حاضر  
 نبود و عبد الله بر آن آمد بجهت شکار و چون بهر آن انتظار میکشیدند و طالب فرصت میبودند یکی بهر آن باغی میبویا  
 غارم بر غایت نمودن و شدند پس بعضی از بهر آن بر سر اموال و منعه خود ماندند و نصف دیگر شمشیرهای خود را در زیر لبها  
 خود پنهان نموده از عقب عبد الله برین آمدند و غلام را از پیش فرستاده که سرانجام عبد الله گرفته ایشان را مطلع سازد پس غلام در میان  
 کوههای مکه به عبد الله رسید و در وقتیکه عبد الله کوثر را گرفته و کشته بود و پوست آنرا میکشید جماعت را خبر نمود و ایشان بهیچ  
 اجتماع برنگرد آمدند و در آواز گرفتند و از آنها را سگ نموده بودند که کسی جز نبرد مکه و اهل مکه با ندارد و بپایند پس چون عبد الله  
 جمعیت دشمنان را دید دست بد غایب داشته از خداوند حلیل استعانت نمود و در ذکر با ایشان که جماعت شما را چه میشود من هرگز شما  
 دشمنی دراز نکردم بنا خوشی که نداشتی که من مالی را شما بجز نکرتم و کسی از شما را نکشته ام و اگر غلطی کرده ام من بگویم تا غلط خود را  
 بفهمم پس هیچ جوابی نداده با سلمه خود بر او حمله نمودند و او ناچار بتبر و گمان خود دست برده بچهار تیر چهار نفر ایشان را کشت و ایشان  
 مشغول بخود شدند و عبد الله میگفت عربتیکه ولی همه مغلولی کل همه و قلب صبور لا برود من الحرب ولی بنه ارمی بها کل  
 مستغنی الباب و النحر و الفلک فاربعة منها اصاب لاریع و لو کانتونی صلت بالطعن و الضرب پس بویا گفت ای جوان تیر میزد  
 و بی جهت جمعی از ما را کشتی و ما جماعت شما ایم و ماها اینیم که در روز بجهت تعبیر خواب نزد ما آمدید غلامی استیم که بجهت بود از عقب آمد  
 تو را از دور تو هم غلام کردم و امیدیم حال که دانستم تو عبد الله میباشی و تو جویم ندارم و تو عزیز ترین خلقی بر ما را از بی کار خود که ما خون  
 کشتهای خود را بر تو علال کردم عبد الله گفت ای بر شما از کار شما معلوم شد که من غلامم و کدام غلام با این صفت شما را و نوری که  
 در چشمه منست میباشد جواب داد که از دور تشخیص نداریم و تشخیصت دانستم چون نزدیک شدیم و شناختیم حال رجوعی نداریم و نور که ما  
 عنوکن ما هم بر تو عنوکریم که چنانچه تو را کشتی بی نقص و مانان و نمک پدر تو را خوردیم و شکر نیت او بر ما لازمست پس عبد الله با او  
 نمود حمله و مکر ایشان را و سوار اسب خود شده و گمان خود را برداشت و خواست از تنگ کوه بیرون رود همینکه میان ایشان رسید باز  
 دور آواز گرفته بسنگ و شمشیر او محاربه نمودند و او با این تنها بر ایشان حمله نمود و بر حمله مردی را ایشان بر زمین می انداخت پس  
 از اسب خود پیاده شد پشت بکوه داد و با گمان خود تیر می انداخت و از هر طرف بر سر او می پختند بسنگ و تیر ایشان را از خود دور می نمود  
 شعس یافت چون در حرم نهان مرغ جان خصم را با عقاب بر او هم ایشان کرد آسمان و چون بسایع رجه بر او نشت شد و از اطراف  
 هجوم آورده او را سنگ باران کردند و در دل و بر زبان با خدا می مناجات و منوسل نمود پالت محمدی کرد بدد را این پس جمع کثیری  
 عربان و شمشیرهای برهنه میدیدند و می آمدند چون نزدیک رسیدند بنی هاشم و جوانان مکه با ابوطالب بودند و حمزه و عبد

و ابو طالب از همه بیشتر میدیدند و وهب بن عبد مناف نیز بدان حوالی شکار میکرد چو نصدای هائی در میان کوه بگوش او رسید  
آمد و مطلع شد که عبدالله را نهودان در میان گرفته اند خواست اندک عبدالله را باز نرسد و گفت از من به نهائی حکار بر می آید پس  
اسک خود را داد و ایندو ناخت نموده خود را بمکه رسانید و فریاد زد که ای کوه بی هاشم بهودان عبدالله را به نهائی گیر آورده اند پس فریاد  
بد و بیست کس را داشته بتجهیل خود را بعبدالله رسانیدند و هبکه نزد یک سیدند عبدالمطلب فریاد زد که ای فرزند این تعبیر خواب  
بود و بهودان هبکه بی هاشم را بدیدند یقین بهلاکت خود نمودند پس گریختند و از ننگ خواستند بد گرفتند که پادشاه سبک عظمی  
پایشان آمد و راه ننگ مسدود شد و بی هاشم از عقب رسیدند بسیار از ایشان گشتند بقتیه الشیخ فریاد برآوردند که اموال ما در  
خانه شماست و بسیاری طلب و بد مردم داریم و همه میسوزد و ضرر شما میشود ما را ببرید و ما را حاضر ضبط کنید پس بقیه الشیخ  
گفتند با اینا نهضت دستان دوان دوان اندودند بمکه و اهل مکه ایشانرا استقبال نموده قنیت عبدالمطلب میدادند و بر بهودان کشت  
میردند و ایدهان می انداختند پس همه را بخانه وهب فرستاد و در اوطاق ایشانرا حبس نمودند و تمام اموال ایشانرا جمع نموده ضبط کردند  
و چون شب شد وهب آمد نزد زوجه خود بره دختر عبدالله و گفت ای بره امروز امر غریبی بعبدالله دیدم که ناخال از هیچکس بدیدم بود  
که باین شهر با این همه نهودت بر و تاجان دعوا می نمود و هر تیری یکی نامیکشت و امروز در عرب را و وجه تیری هم نمیرسد بعالت خودی  
که در پیشانی اوست پس بر روز دیگرش عبدالمطلب دختر را اگر امنه میباشد بجهت او خطبه و خواستگاری کن و بر او عرض کن شاید  
قبول کند و مطلع ما از خواب برخیزد و سعادت بیاروی هند که هیچکس ناخال اتفاق نیفتاده باشد بره گفت ای وهب تمامی و سواد و بزکا  
مکه و شجاعان بطحا خواستند دختران خود را با و بدهند ملوک شام و عراق مکاتبه نمودند و خواهر و صلت و دام نمودند قبول نکرد  
چگونه دختر را خواهد گرفت با فقر و بچیزی نایبست فخلست مقصود کور او ما را شایسته سرکش دست کونا وهب گفت  
بر او حق داریم که از دست بهودان و اینجات دامیم پس بره برخاست و لباس فاخر خود را پوشید و آمد بخانه عبدالمطلب بد نشسته است  
و با او خود صحبت میداد و در وقت نزاع و غدر بهودان مذکور میداند بره گفت انعم الله مساکم و ادام نعماتکم عبدالمطلب جواب بخت  
اذا داد و گفت شوهر تو حق عظیمی بر ما دارد که هرگز ازین بایستد و بر عیال و انشاء الله خدمتی شایسته در خور خدمت و با و خواهم  
کرد و گفت ای بره شوهرت سلام مرا بر شان و بگو اگر حاجتی تو را باشد بما پیغام بد که انشاء الله کونا می خواهم کرد پس بره مذکور آمد  
انصلا و شد و عرض کرد با ابا الحارث هر چند میدانم ملوک عراق و شام و صناد بد فریش همی طالب و اصلت با فرزند بوده اند  
بعالت بزرگی و جلالت شرافت شما و خصوصاً تو ری که در چکته فرزند شماست و ما هم ازین دانا بوسعت و طمع در و اصلت عبدالله  
داریم و انشاء الله ما می کنیم که حاجت را و او آید و دست و بر سبته ما نکند آید و دختر ما اسنه را بکنیزی عبدالله قبول فرماید  
اگر مال او گشت بزرگی و کم خود هدیه محقر ما را قبول کنید و چون عبدالمطلب شنید نظر بفرزند خود نمود و پیش از آن چنانچه از این  
باب سخن مذکور میشد تا در کرامت و امتناع از ظاهر میشد و چون سخن بره را شنید سر بریزد ناخسته و جواب نکفت پس عبدالمطلب  
گفت ای زنجیر میگوئی و الله در دختران مکه مثل او بی نیست و ظاهر و مطهر و عاقله میباشد و بدین راست پس سکوت نموده جواب نداد  
شعر آنان نامش چنان مبلی و رامد چه مبلی بکزد درش سبکی و رامد نهائی صحبت جانها جانها عجب فخلست محکم بزبانها  
و از فرست یافت عبدالمطلب که مبل هم رسانید پس بره گفت ما قبول کردیم خواهش شما را و حاجی بدختر شما شدیم پس فاطمه مادر عبدالله  
بعبدالمطلب گفت بنیانا من و تو بریم بخانه وهب بنظر خرداری و زایه بدیم پس بره خوش حال شد و مر اجبت نمود و شوهر خود را خبر  
نمود پس خبر از بیست تمام نمودند و لباسهای فاخر را و پوشانیدند و کسوان او را با منه و نباله کسوان او را بردوش او افشاندند که  
نظر کشا دهند و بی لشکر کاچیم هر موچه نهاده نریخ جانی بلا و فتنه چاروشان را هشر اجل فرمان بر چشم سباهش پس

دانشند

عبدالمطلب وفاطه آمدند و هب برون رفت بر آینه منظم و اجلال بفاطه نمود و فاطه در او نظر نمود و نظر خود میزدی و خداوند عالم جناب علی را  
 با عطا فرمود که بوصفت زاست نهانید و مجلس منور و روشن شد از جمال آینه پس فاطه گفت ای بره هرگز مظنه نمیکردم که آینه چنین جلالت  
 داشته باشد و مکر را و از پیش ازین دیدم بودم باین صورت بنظر میآمدن شعر بونج چون کل بقامت چون ضویر ازان و و نازدینا  
 رسته نور بر عرض کرد که همه اینها از برکت شماست و آوازه میباشند پس فکری محبت فاست با آینه و در نهایت فصاحت و شیرین زبانی به  
 آمد پس فاطه بر کشت بخانه و فرزند خود را ایشان داد که در کل دختران عرب مثل او هم نمیکرد و بسیار مرا خوش آمدان پس هب عرض کرد  
 عبدالمطلب که آینه هدیه ایست ازین بنود و صدق محفل و موعلی پس عبدالمطلب فرمود خدا تو را جزای خیر داد اما صدق لازم است  
 سیانه طایفه و قوم و چون بودند که در او طاق و هب مجوس بودند مطلع از آمدن عبدالمطلب عبد الله شدند و بویا عبد الله ایشان را آورد  
 نمود و در میانها را پاره نمودند و بدو ناسلمه دامنهای خود را از سنگ بر نموده و بیک مرتبه سنگباران بر عبدالمطلب و نازا افش نمودند  
 و ایشان بخیر بودند و چراغ در پیش ایشان بود در او طاق و ایشان در فضا و در ناز یکی ایستاده بودند و ایشان را امید دیدند و آنها امید دیدند  
 پس بعد از جناب ناری و برکت تو محمدی سنگهای ایشان دران شب بر کشت سر و صورت خود ایشان را شکسته و مخرج و احصا  
 تمام ایشان را خورد کرد و این پس عبدالمطلب بایاران بر ایشان حمله نمودند و ایشان شمشیر همراه داشتند و هجومی افش نمودند و کشت  
 چراغی که از در فرورد هر آنکس بخت کند در پیشش بوزد عبدان عبدالمطلب خانه خود بر کشت چون روز شد اقام خود را طلید  
 فخرترین لباس خود را پوشید و با تمامی بنی اعمام و قبیلکه روانه خانه و هب شد و چون وارد شد همه مردم برخاستند و بعد از  
 خطبه خواند و عقد کردند و ولیمه سنگی بر دم دادند و آینه را بخانه بردند و فغان و ناله عبد الله اتفاق افتاده و نور در جبهه  
 بود و مفارقت نمی نمود تا اینکه شب جمعه عید قربان آخر روز عمر عبد الله باید رو برادران بیرون آمدند از مکه و میفرستند خبر خطبه  
 بنظر ایشان درآمد و هرگز خبری نبود که بخانه نرسد بود پس فقهی نموده ناکاه ندادی مابین زمین و آسمان رسید که عبد الله از این  
 بیایم و چون اشامید از غسل شیرین تر و از هیچ سرد تر و از مشک از خوشبو تر بود و چون برخاست که برادران را خبر کند هر فایده شد  
 پس عبد الله به تخیل بخانه آمد بآینه فرود که خود را ببیند و خوشبونی نماید پس با و مقاربت نمود و دران شب حامله شد بر سول خدا  
 و در هفت ساعت نور از جبهه عبد الله منتقل بجهه آینه کرد و آینه گفت چون مقاربت نمود عبد الله با من نوری ساطع و روشن  
 از او جدا شد که آسمان و زمین را روشن نمود و من مدهوش شدم و عبدان صورت آینه مثل آفتاب میدرخشید و چون یکماه از مدت  
 حمل آینه گذشت خبری از آمدن آینه به عبدالمطلب رسید که فاطه و قرین در مدینه وفات یافته و اموال بسیاری از زمانه پس عبد الله را  
 اتفاق خود برداشته روانه مدینه کرد و چون وارد مدینه شدند پس از چند روز عبد الله بیمار شد و نوزده روز صاحب فراش بود  
 و عبدان وفات یافت عبدالمطلب بسیار گریست و جرح نمود بر فوت او شعر بکشت عبد الله کرد پرواز بحسرت و در قفس ماند  
 هم اواز پس عبدالمطلب و از غسل داده کفن نمود و در محلی مرغوب که از ایشان میگفتند دفن نمودند و قبته عظمی از کج و جور بر سر  
 او بنا نمود و آمد بمکه و چون خبر آینه رسید بسیار جرح و بهتایی نمود و مویهای خود را کند و دوی خود را خراشید و رخت خود را  
 پاره نمود نظم و صیقل کیر بیان کرد نازک بلاله و بخت از ترکس سازه نسیمین پنجه بر رخ کوفت سبلی در نکت کل کیمین اگر  
 بناخن کرد نازاج کلکنا دستیل ساخت خیالی سنبلسنا و نوحها و مرثیهها بجهه عبد الله گفتند عبدان عبدالمطلب بخانه آینه آمد  
 و از آنسلی داد و نای که یاد کار از عبد مناف مانده بود با و بخشید با مبلغی بدقت و اقدی روایت کند که چون دوماه از حمل آینه  
 گذشت جناب ناری مرکز ملک کنان که نازکند مابین آسمان و زمین که ای ملک من استغفار کن از برای محمد و اهل بیت و اوقات و  
 چو نه ماه گذشت تمام کوهها و دریاها و درختان را خرد و خرد عالم را کرد که بجهه خاتم الانبیا سخن گفتند حق شریکه ابو فحانه

بر او بود سر خود را بر زمین گذارده هر قدر با او بخانه آن بازگرد سر بر نداشت پس هاتقی ندا داد که مرثیه این جوان را که با مرثیه ای بحلال بجهت امر  
عظیمی بگفته کرده است با تمام مخلوقات بخانه او بید پرسیدم که ان امر عظیم چیست گفت بنی ای سه ماه در شکم مادر ماند است و چون  
چهار ماه گذشت حبیب آمد که از مشاهیر نهاد و عبادان زمان بود گوید ما هو بترادیدم سخن کرد چون آمدم او را بر دارم هاتقی او را داد  
که کاری مدار با او که تمام خلایق از بحر و بر و سهل و جبل بشکرانه اینکه بنی زکی رخصتی رخصتی چهار ماهه شده هر یک چه مدامد اند و چون  
بصومعه خود رفت دید که صومعه مثل سیلاب در گزیده است و قرار ندارد و بر محراب و نوشته اند و تمام محراب بهود و نصاری  
که ای اهل بیع و کتاب ایمان او دید به پیغمبر آخر الزمان محمد و خدای او که نزد ملت شده است خروج او خوشحال کسب که باو ایمان او و  
بر هر که بر او رود کافر شود و هم چنین هر ماهی که میکشد عذاب بسیار از او بظهور و میرسد تا آنکه نه ماه تمام شد شب لادت  
نزد او رسید سنانها از مواضع خود حرکت نموده می ماندند بیک که ایچا و گردون گاه ابداع زمین حرکت زمین آسمان را کام ناکری در  
ایچا فلک کردید از آن سرگشته کافساندی بران دامن زمین کردید از آن ساکن که دیوکی ساختن مایوی و قرار نداشتند و بر  
واقعی در شب جمعه هفتم بیع المولود منولد شد و نه هزار و هشتصد سال و چهار ماه و هفت روز از زمان دهم گذشت بود پس آنکه نماز  
بره گفت میخواهم بروم و بر شوهر خود کریم کم پس در اوطاق داخل شد و در او بر خود کشت و کریم و نوچه بر جوانی عبدالله میگردد که ناکاه  
را بشدن او را گرفت برخواست که در او باز کند باز نشد بر کشت بمکان خود و از وحدت و تنهایی مضطرب شد که ناکاه سفید اوطاق  
شکافت چهار خوری پایش آمدند و اوطاق روشن شد از نور روی ایشان و بامنه گفتند هم محو و اید خیر که مایچه خدمت تو آمد ایم  
و یکی ریش و دود بگری در پشت و یکی بطرف دست راست و یکی بطرف چپ نشستند پس دقیقه از خواب ربود و چون بهوش آمد  
دید پیغمبر منولد شده و پیشانی خود را بر زمین گذارده و دو انگشت ستابه خود را بلند نموده و میگوید لا اله الا الله و در آن شب  
لکرم از طاق کسری او شیران انسا و انشانه فادس که پنج هزار سال بود خاموش شده بود خاموش شد و در هر اوطاق و غره و در  
ملدی از ربع مسکون که بعلم خدا گذشته بود که ایمان به پیغمبر آخر الزمان خواستند و در بری ساطع شد از روی غایت الانبیا و در  
بقعه های که ساطع نشد و هیچ بنی و صحنی نمائند در مکانی از روی زمین مگر آنکه بر روی در افتادند بجهت تعظیم و اجلال محمدی  
و هیچ در بری و صومعه نمائند مگر بر محرابان نوشته شد اسم محمد و ناصح باقی ماند که همه و همانان و سکنه در ها خواندند  
دانستند که پیغمبر موعود منولد شده و اهل مکه همه رفته بودند بقرستان و بالای نامها و تماشای عجایب می نمودند و نمیدانستند  
چه چیز واقع شده و چون صبح شد اهل مکه آمدند بمسجد الحرام و نگاه کردند دیدند بنها بر روی در افتاده اند و فند بلی افتاده و  
خاموش شد و سلسله یعنی زنجیری که تنهای بزرگ را او بخته بودند پاره شده و افتاده پس همه بهوش و حیران افتاده بودند  
شیطان بصورت شیخ زاهدی درآمد و گفت ای اهل مکه توبه کنید که شیاطین و عفرینها و جانیان بنان را در آورده بودند  
و بعد بر ایشان کرده بودند پس بنابر ابرید داخل خانه تاشیاطین بر آنها دست نیابند پس چنان کردند شنیدند هاتقی فریاد  
مینزد و میگوید خا و آتقی و نهون الباطل ان الباطل کان رهوقا و جناب الهی پرده از جنای سفید فرستاد که در آن بخت سیاه نوشته بود  
بسم الله الرحمن الرحیم یا اتها البقی انا ارسلناک شاهدا و میثرا و ند بر او داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس بخت نمودند مردم و حیل  
ان پرده بود بر دیوان خانه خدا پس شخصی رفت و دست چپ و کفایت مالیدن پرده را بر خود بچپان پرده برداشته شد و اگر چنین نه  
میگردند تا روز قیامت باقی بود پس علی المطلب آمد نزد امه و جناب رسول خدا را بر سر دست گرفته او را بخانه خدا خواست که  
از ترس کفار و مشرکین فریش بدن آن حضرت را بلات و غرق که دویت بزرگ بودند بمالدا از آن و مدمه که در میان ایشان افتاده بود  
انفعا و شب و بعد افتاد بنان و پاره شدن زنجیر و خاموشی قتل و غیره را مگر بنده چون با خود را در بیت الله گذارد پیغمبر موعود را





میدانم که عنقریب پیغمبر مبعوث در فوته و انجیل و موصوف بکرم و نفع بسیار ظاهر شود که در عالم عدل نداد و بعد از آن برگشت بخانه کعبه  
و همه مردم آنحضرت را میکنند مکر ابوجهل و کینهات خواری و عجز و ذلت به تنهایی مانند و چون به نزدیکی خانه رسید گفت اللهم رب  
هذه الکعبة البتة والارض المدحمة والجمال المرکبة انکان قد سبق فی حکمت و غامض علیک ان ترید ان ترفعنا فوق شرفنا و عزا  
فوق عزنا بالتبی التفتیح الذی یشریه سطح فاطر الهم یارب بنیانه و عقل برمانه و اصراف عنا کید المعاندين یا ارحم الراحمين ان کلام  
نست پس منبه ابن الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب شرافت و برتری و بزرگی شمارا مسلم داریم و شما همیشه رئیس قبایل و  
عقل و بعد و فضایل بوده اید و توسید مطامع قاهری و بجهت تو غارت و غنیمت کردیم و کینه مغرور و شوی و حال آنکه میدان کر اینها  
محل شیاطین اند و دروغ گو میباشند پس از اینها باز نزد ما شاهد و بکنه در اینها عیبها و در که ما را خالی شود چه پیغمبری دلائل و  
بسیار دارد و بر شخص انا و ذریه محققه میماند پس ابوطالب فرستاد تا سطح را آوردند و چون بر زمینش گذاردند گفت بمعاشر  
بسیار اختلاف کرد اید و بر شما کراش آمد است پیغمبری که من داده ام و زبان خود را برال عبد مناف دراز نمود اید و ایشان را نکند  
میباشند و حال مرا خواسته اید که شاهد و دلیل با مردم بر ظهور و شکند بنان و دلیل کنند و کاهنان مصرع انساب مدائیل  
و خیال میکنند که سطح خوشا است از این جزیرا که میدانم کفایت بولادت او بر طرف میشود و دیگر نندکی بجهت سطح مضر ندارد  
و از روی مرگ دارم پس مادان و زنان خود را با و دید تا اینکه از غریبی بشما بنمایم که نکند بیان نکنید و ان نبی که حامله باوست  
بشما بنمایم و بشناسانم گفتند تو علم غیب داری گفت نه اما رفیق از جن دارم که استراق سمع از اهل سمان میکند و بمن خبر میدهد  
پس تمام زنان مکه را آوردند و چون همه ایشان حاضر شدند ابوطالب بمبدأ الله گفت فاطمه بنت اسد و آمنه و انکاهدار و حاضرین  
و سایر زنان را بنمای و کردند و عرض کردند چون همه ایشان را نگاه کرد چشمان خود را بر هم گذارد و مطلقا دم نزد پس مردم گفتند  
تو کلمات شده معلومست حدیث تو باطل شد گفت نه والله باطل نشد پس نگاه با سمان کرد و گفت بحق حرمی که اندوزن اصلی که مادر  
ان دوزخ کوارد و دنیا و دهر اید پس همه عرب مکه و یوش شدند از رضای او ابوطالب دران وقت نفت بخانه خود و آمنه و فاطمه را آورد  
و بجز و وفود و حضوران دوزن صدای سطح بگریه بلند شد و گفت با من که اینست والله آنکه حامله است بنی خنجر و اینست تن  
ننان عرب و عجم و حامله است با فضل ام و هلاک کنند هر شن و صنم شعر آنکه قصه را و در ایله ایست آنکه با سمان  
باسمان در کیش روح الامین عرش و ذالسمان اید و بی پادشاه کشور لولا که نام او حذر روان اید و بی پس خوشا می آید  
که با و ایمان او و در مهاد من و امان از ام بگریه کشته اند خاک و خون آغشته در راه تکذیب و انکار او می بینیم و چون نگاه بفاطمه  
نمود بغر و د و بی هوش شد و چون بپوش آمد صدا بگریه بلند کرد و گفت بنیست فاطمه بنت اسد مادر امام که میشکند همه اصنام  
امیست که فاعل شجاعان و هلاک کنند ابطال و اقران سوار مکی و شیرازی امیر المؤمنین نظم امیر المؤمنین حیدر که خنجر زدستش خود  
چون لولوز دنگیا حکویم و صف خلافت کرد و مری بود از اخلاق او انفس عسی علی او اهل و انهارا کج روی بین افتاده و سوارها  
فاجی و در خون خود آغشته و در دست و می بینم چون این سخنان را فریاد شنیدند بیک مرتبه شمشیرها را از غلاف کشیدند که او را  
بکشند بی هاشم مناصت کردند و ابوجهل از همه بیشتر بجائی و اصرار و قتل او می نمود پس ابوطالب شمشیری با و حواله نمود و فرمود  
خابل شدند و سر شمشیر بکوشه سر او سپید و شکافت و خون جاری شد بر روی او پس فریاد برآورد که ای آل خافل و رؤسای  
حکوم خود را این نکت و غارت اخی کنید بکشید سطح و آمنه و فاطمه را و همه بی هاشم را و اشراف ایشان را و فرستاد پس بگریه  
همه فریاد برآیدان جمله نمودند و زنان پناه بکعبه بردند بعلت فلت حقیقت و کرد و غبار برخواست و آتش جنات مشتعل از  
ماد و پیغمبر مردیست که چون آتش بیکار مشتعل شد و کار خود را اهل و حیران ماند و هوش از سر برداشت و گفت چندین نفر کشتار است

مانند و هیچ چاره و جبهه از برای ما نبود تا گاه دیدیم این طغیانی که در شکم منسبت بحکمت گذاشت و ناله اندو ظاهر شد و صدای عظیمی از میان هوا  
برآمد که هوش از سر هر که کس برید و مردان و زنان بر روی هم افتادند مثل شروع و شروع و چون نگاه بطرف آسمان کردم دیدم دگرهای آسمان  
شد و سواوی هر چه از آتش در دست داد و فریاد میزد که منم جبرئیل برادر خاتم النبیین و نخواهم گذاشت کسی از بیت با و برسد پس از آن که  
و غمزل خود شناختیم و ابوطالب دست عبدالله را گرفته در سائیه دیوار کعبه نشستند پس آن منته بن الحجاج آمد و ابوطالب بطریق  
التماس و عجز گفت سبطی را التماس داریم که بیرون کنی و در منزل خود جان بدی هر چه باشد ما از عیش و اقوام و طایفه تو هستیم ما را بدر  
کاهن سر هم بندی میفرستد و از اجابت مکن پس ابوطالب ز غبط و طبعش فرود آمد آمدن و گفت مبدای از برای چه آمده ام  
گفت بلی فریاد خواهی کرد که اندک فرایزون نمازی و از این بلد دور کنی و من نیز بروم اما چون پیش از ظاهر شود سلام مرا بیاور و برسان  
و با و بگو که سبطی خبر خود آورد و من آنکند و با و خراج نمودیم از جوار تو پس سبطی را بر سر بار کردند و بنی هاشم همگی با او همراهی کردند تا خارج  
شهر کردند و از آنکه در این اثنا شتر سوار برادر بدیدند که میبازد و بناخت و فحش می کرد و چون عمر او را دید گفت ای سادات ما ای سادات  
عظمتی این زرقاء بمایه رسید و چون بمایه مردم رسید شتر خود را جولان داد و گفت بمشتر فریاد دوازده شتر ما معبود و جمعیت شما معبود  
باد از اهل و وطن خود دور شدیم و زیارت شما آمدیم که بعضی اخبار غریبه شنیدیم که اگر از آن دهید فرود بیایم نزد شما و الا بروم پس همگی  
گفتند فرود بیای پس فرود آمد و عتبه گفت چنانچه سیده بمایه را حاجتی باشد بیا که کند تا بر او رده شود گفت من فقیرم و منم و محتاج  
بلاغت مالی و عطشه نیستم امده ام که شما را شناسانم و شما را منتهی بهیچری که از برای شما و بال و هلاکت و بجهت من سویی ضرر چیزی  
ندارد عتبه گفت این چه سخنی است که ما را و خود را هلاکت و تلف شدن و عده میدهی گفت بحق آنکسی که در کین بندگان و جوار دهند  
کنایه کاران است که زود باشد که بر این زادی پیغمبر هادی که دعوت کند خلق را بر شاد و نهی میکند از فساد و نورانی زودی  
او تا بان و نام ان پیغمبر محمد احمد و محمد شمس محمد کافر بداند و نامش ز نام خود برون آورد نامش احد نام خود له نام او کرد  
با و از از وحدت گفت و کرد و امداد کند او را کسی که نزدیک با و باشد در حسب و نسب و هلاکت کنند اقران و بر طرف  
کنند شجاعان شهر پیشه و غاوش کشید بر نند و صاحب بازوی قوی و قلب جری امیر المؤمنین علی بعد از آن گفت آه اذان  
آزادی که بمن میرسد از زخمهای و از برای من فضیله غریب و مصیبتی عجب خواهد بود و اگر بجات و دستکاری خواهم مناجات  
کنم او را و دست از عداوت و معارضة او بردارم و او را بر روی و اطاعت نمایم اما در کرد و گاه غرق شدن و در آتش سوزان  
افروختن و نظر من اسان تراست از دلت و خواری و هرگز بغیرت خود دلت نخواهم داد پس در این اثنا نظرش بعد از عبدالله و ابوطالب  
افتاد و عبدالله را پیش از این دید بود و چند سال قبل از آن عبدالله بمایه بدر خود عبدالمطلب بمایه رفته بود و هنوز  
امنه و انکرته بود و نور محمدی در پیشانی او بود و عبدالمطلب رفته بود از بی شعلی و عبدالله را بر سر بار و مناع خود گذارد  
بود چون زرقاء از قصر خود او را دید پایش آمد و بتجمل تمام خود را بعد از عبدالله رسانید و دست کبشه اندر سرخ داشت پس  
سلام نمود و بویخت نمود بطریق معهود کرد بعد از آن گفت ای سید و بزرگ قریش و چیز خوب از برای شما آورده ام عاجل عبد  
گفت چه چیز است گفت خالایا من جماع کنی و این کبشه ز را بگیری و ضد شتر بار دارم که مجموع بارهای آنها دو غن و غن  
باشد از من بگیری هنوز کلام او تمام نشده بود که عبدالله دستش بر سر خود برد و گفت دور شو از من خدا صورت ترا میبخشد  
ایا ندانسته که ما جماعی هستیم که از ما معصیت خدا صادر نمیشود پس زرقاء کجاست و چون عبدالمطلب بمنزل آمد کفایت  
احوال را بجهت پدر حکایت نمود پس گفت ای فرزندان زرقاء بمایه است و این نور زوی ترا دید بطبع فاده که این شتر  
ازو سلب کند که خدا را که نور از شتر او محافظت نمود پس او را بمکه برد و امینه را با و ترویج نمود پس چون زرقاء عبدالله



بنهار کرده کرده ام برادر بکره زدر او بهانه مشاطگی ابرو و چون کسبوان او را ناز نمودی که شانه نمایی خیر با و بزنی که خون او  
چون بزهر مخلوط شود او خواهد مرد و هرگاه دیکه خواهند من ده دیکه ببلای او این بکره زدر تو خواهم داد گفت من بهش نوم سخن  
اما تو مشغول کن مردان ایشان را بطعام دادن تا خلوت شود و خیر را بر داشته و روانه خانه امنه شد و غلامان زرقاشتم  
کا و کو سفند بسیاری کشتند و مرد مرا نادید زرقاء نداده داد که در بیرون شهر میهمان زقا میباشند پس همه خلق بیرون  
رفتند و مشغول طعام شدند و چون بکنا نجانته امنه رفت منه گفت بخوابی تو خالیست مد نیست که ما را فراموش  
نموده هرگز بامن بیوفان بوده گفت هر چه هستم ز صدقه سر شما زندگی میکنم و شغل بسیاری در این روزهای بجهت من میباشم  
که نتوانم بیایم حال بیایم خیر یا سرت را شانه کنم و کسبوان او را باز نمود شانه میکرد چون خیر را در آورد و دست بخیر زد و کوبا  
کسی گستا و زاکرت و فشار داد که خیر از دستش افتاد و دل و زافشاری داد که ضعف کرد و فریاد زد و پس افتاد چون امنه  
سرنگاه کرد دید بکنا افتاده و خیر از دستش پدید پس امنه فریاد زد و زنان بی هاشم جمع شدند و چون بر سر یکا آمدند و او را  
بهوش آوردند و گفتند ای نکنا اینجوسی امنه را بکشتی تقصیر امنه چه بود که بتو تعلیم نمود و او را طعن کن من نمودند پس  
گفت مرا ملاکت نکنید که زرقاء ملعونه مرا چنین کرد و من که میهمانم دست از زرقاء بردارید این گفت و مرد پس ابو طالب  
و سایر بی هاشم خبر شدند و همه با شمشیرهای کشیده بیرون دویدند که زرقاء را بکشند زرقاء مطلع شد سوار شد و بی القود  
فرار نمود و مثل برقی از نظر ایشان غایب شد و چون سطح خبر شد همان ساعت که زرقاء سوار نمود و بیام بردند و از اتفاقات شد  
ولادت با سعادت رسول خدا طاق کسری خراب شد و خود بر تختی که نشسته بود لرزید و بر دو در افتاد چهارده کنکره طاق  
یعنی ابوان کسری افتاد و در شب تولد با سعادت ان سعدا کبر فلک منور اناری عجب ظاهر کردید از انجمله بیت نم رود سما و لا  
خسکی دریاچه ساوه خود نار انجانه کسر غرقه کسری و صبح آن روز و زاء خود را طلبید و از ایشان اسفندی نامی نمود مؤید  
مؤیدان که وزیر اعظم بود گفت ای پادشاه من نیز خوابی هولناک دیدم دیدم شتران مست قوی همکل بامهار کسته از پیش و  
اسبان عربی برهنه آنها را از عقب میزدند و داخل دره شدند و در شهرها را کند کردید و در این بین نیز خبر رسید که انشک  
نیز خاموش شده و دریاچه ساوه خشکید کسری بسیار غمگین شد پس فرمائی بنعمان بن منذر که حاکم مین بود نوشتند که او  
تحقیق کند شاید کسی علم آن را داشته باشد پس نعمان فرستاد و عبدالمسیح خواهر زاده سطح را حاضر نمود و او را فرستاد نزد کسری  
و چون کسری تحقیق نمود عبدالمسیح گفت که من مثل سایر میهمان نمیفهمم ولیکن خالو بی دارم سطح در زمین شام است چنانچه  
مؤرخ فرمائی میگردم و از او خبر گرفته می آیم پس او را خلعت و نوید زرقاء انعام بسیار داده بتعجیل روانه شام نمود و چون رسید  
بالین سطح در حالت نزع و احتضا و حیضمان او بر هم بود پس سلام کرد جواب نشنید بعد از ساعتی حیضمان خود را باز کرد و گفت  
خادم عبدالمسیح علی اجل بیج من عند کسری بصری بلبلان فصیح رسول الله سطح سید بنی غسان دشمن عن ارتجاع الایوان و خود انرا  
و دویا الموبدان ذلك والله ما كنا نوقع من خروج السفاك ومالك الاملاك يا عبدالمسیح راست میگویم و فاش بهان میگویم چون  
سما و اب از ان جوشید و دریاچه ساوه خشکید پس علامت ظهور پیغمبر منوشت و از ملوک عجم چهارده نفر دیگر پادشاه  
میکشند بعد کنکره که افتاده و هر چه شد نیست میشود و سطح میگرد پس فرمادی زه و جان او در آمد و چون عبدالمسیح ز  
کسری رفت و خبر داد از اینکه چهارده نفر از شکل او پادشاهی کنند خوشحال شد او را خلعت داد و نوازش کرد اما در کثر انجانه  
همه اینها تمام شدند و بعد از تولد ناسه دوز او را ملائکه بردند و بامن خبر کردند و بعد از سه روز که او دند هر روز  
بقدر سالی بزرگ میشد شعس حسن روز افزون نکرکان خسرویتین رکاب دی هلالی بود و در شب بد و امر و زافتاب

که انعام بدین امیر عظیم نامی

مختصر

وافتد را نگرانیات و معجزات آن بزرگوار ظاهر شد از مردن کهنه و برافشادن بتان و اخبار علماء بهود و رهبانان جنیوة او که زبان  
تغیر اینها قاصد و قلم دوزبان از بحر پرانیها غار و اودا بجمعه سعدی که دادند بجهه شهادت و متکفل او شدن و مدت پنج سال  
در میان طایفه ایشان نشو و نما فرمود از برکت آن بزرگوار افتد را و زانی و فوریت و دولت مجموع متبذله علی الخصوص جمله  
اولادش بخداد و افتد را کرامت و معجزه از آن بزرگوار در آن سرنوشت ظاهر شد که حد این مختصر ذکر آنها خارج از موضع کتاب شود  
و چون بچهار سالگی سیدامنه مادر آن بزرگوار رحلت نمود و بعد از پنج سالگی او را بمکه آورده بجد بزرگوارش عبدالمطلب  
سپردند و فاطمه بنت اسد زوجه عیش ابوطالب و زامتکفل و پرستاری می نمود و چون بهشت سالگی سید عبدالمطلب فانی  
یافت و او را ابوطالب متکفل کرد و بدینا بحد تکلیف سبک و چون بسبب سالگی سید ابوطالب خواست بجهه اوزنی خوا  
نماید و از تهی سستی در قوه خود ندانست که بان وضعی که شایان شان آن بزرگوار باشد خرج نماید لهذا با جمعی از برادران  
پیغمبر انجانه خدیجه فرستاد که شوهری از خدیجه بگیرند و پیغمبر تجارت و مسافرت بان نخواه نماید و از نفع آن امر که خدائی او را  
رؤاج دهند و خدیجه از بزرگان و نجباء و اعیان طایفه عرب بود و عیش و رفقه بن نوفل از جمله علماء و رهبانان و تمام کتب خواند  
و مطلع از اوضاع ظهور و بعثت آن بزرگوار بود و خدیجه دوشوهر کرده بود و هر دو مرده بودند و عاملان بسیار در اطراف داشت  
که بجهه او بخارث زراعت میکردند و اغنام و ابلحی اسب و خر و گاو و شتر چندان داشت که خدا الصنای نهاد می نمود و بعد از  
عرض مطلب و ملاقات خدیجه پیغمبر را بمبلی و محبتی از انجانب در دل خدیجه افتاد که بعضی کسانان را ملاقات نموده و رقم خود و  
طلبید و از وقایع بعثت و جلالت و صفات شان پیغمبر اطلاع می گمسانند پس مال التجاره بسیار بجهه او ترتیب داده زیاده از همه  
کس و هشتاد و شتر از شتران خود را از بار اموال و در ده میسر غلام مقرب خود را که ناظر همه کاره او بود در خدمت سؤل خدا  
باز داشته بملازمت آن بزرگوار امر نمود و شتر سواری بسیار اهورا بان بخت و بختل بسیار که لا بق شان و در خدمت آن بزرگوار بود  
با حیمه و خرگاه و اسباب سفر و دستکاه او را و دانه شام نمود و تمامی فرزندان از همه طوایف در آن سفر همراه انجانب بفرستاد  
روانه شدند و حنزه و عباس و اعمام آن جناب با سایر بنی هاشم همراه انجانب رفتند و بنی خزیمه همگی با ابوجحش که بزرگ  
ایشان بود و هم چنین بنی نهر و سایر طوایف همگی روانه شدند و در آن سفر در هر منزلی از منازل چندان کرامت میسر  
از ایشان صناد و شد که کتابی در آن باب تالیف توان کرد نظیر کربودی حلفها شک و ضعف و ربودی خلایق  
کثیف و مدح و داد معنی دادی غیر از بن منطق بکشادی کربودیم و صفت و بچند شود مشنوی هفتاد و هفتاد  
شود تا آنکه بزرگوار یکی شام زاهی مشهور بود که او را فلیق بن یوفان گفتندی و از مشاهیر رهبان و علماء و احباب بود  
و سن بسیاری داشت و چون در کتب و صفت و نعمت پیغمبر از زمان داشتند بود و علامات او را دید بود بسیار سابق رسید  
بخدمت آن بزرگوار بود و تمامی وفات بکریم و ذاری مشغول و با این خود در مقام عجز و ذاری و وصیت و سفارش بود و تا کبر  
نموده بود که هر قافله و مترقی که از اقامت عبور نماید او را خبر نمایند و در و رود پیغمبر بان منزل و اطلاع انجبر کامل بر نزد قافله  
و بودن آن جناب در میان آن قافله تمامی آن قافله را دعوت نموده و بطایفه پیغمبر از انجانب ظاهر شد و غلبه با جمیع  
احباب بشری اسلام مشرف شد و از آن خادوانه شام و در آن جانب از رهبران و وقایع و حوادث بسیار بود و او جمیع  
کثیری از غذای آن ملاجمین طعمه شمشیر شارب فریب و بنی هاشم کردید و در آن سفران قدر و جبر و برکت و نفع غایبان قافله  
کرد بد که همگی انقافله از دوست و دشمن از خوشحالی بر زمین قرار داشتند و از اموال خدیجه ضعف آنچه بجهه بکران از نفع  
هم رسید و رج و منفعه حاصل کردید و با کمال عجبی مراحت نموده چون نزد بکران رسیدند پیغمبر خود سوار و بطی را روانه

مگر کرد و هر روزه شوق و محبت رسول امین در دل خدیجه در تزیید بود و در دود و در سوز خدایخانه خدیجه و مطلع شدن بر کفایت  
 و احوال سفران خبر البشیر چندان سر و شد و شمع خدیجه و اغراض شد که خواستی جان خود را نشان بزرگوار نماید و دوباره انجناب را  
 در همان شب روانه نمود با قشقه راه و قدری آب که تمام مدت رفتن و برگشتن آن جناب بقافله شاعت پیش نشد و چون بود  
 شد و از آن منزل کوچ نموده خدیجه تمام غلامان و مؤمن و عیش و آسایش خود را با استقبال آن جناب فرستاده بلغراد تمام انجناب را با  
 شهر نمودند و در ملاقات نقد را مال شاد قدم آن بزرگوار نموده که تبریز راست نیاید و دعوت غام نموده همه اعز و اشراف  
 و اعیان بنی هاشم و سایر طوایف را دادند دعوت طعام نمود پس از چند روز که انجناب احوال را شنیدیم گاه شنگان خدیجه نمود و بجهت  
 حق الشیخ باذن ابوطالب نهانه خدیجه تشریف بردند گفت کوی بسیار در دنیا و استکار و فیهما بین خدیجه و انجناب شد و اظهار  
 شوق و عشق و محبت خود را با انجناب عرض کرد و استغاثه نمود که انجناب اعمام بیجهت خطبه و خواستگاری قدیم رنج و فراق  
 و از اخراجات این هیچ قسم ملای و غنچه بخاطر راه ندهند که مجموع آنچه دارد از جان و مال و سایر اوقات دنیوی همه را فدای قدم  
 آن بزرگوار می نماید پس عزم خود را طلبید و با او مشورت نمود و از او خواست که بگوید که پدر و طایفه او رضا کند و آنچه خوا  
 خدیجه با و عنایت نماید و او که کفایت بر تمام این مهم بسته هیچ چیز از خدیجه بازاء این خدمت سوای شفاعت انجناب خواست  
 و قبول نموده بعد از ترددات بسیار و اوقات بشمار که در خلال این احوال اتفاق افتاد که نقل آنها موجب طول و اطناف ملال  
 اصحاب کرد و عقد خدیجه با حسن و حبی در حضور قریش واقع گردید و بکوری چشم دشمنان و معاندین محفل اخراجات نهاد از اند  
 کرد بدستی آنکه مبلغ کلیدی در خور خویند داد و آنکه او را از ارضی ساخت و از آن طرف عباس ناده از سایر اعمام پیغمبر خرج نمود  
 و همچنین ابوطالب و سایر اعمام هر یک بقدر حال خدمت کردند و در آن وقت از سن شریف انجناب بیست و پنج سال گذشته بود  
 و در عمر خدیجه اختلاف بسیار است مشهور علما گویند چهل و پنج سال داشت و بعضی چهل و بعضی سی و هشت و کثرت گفته اند که  
 و بعد از وقوع زفاف خداوند عالم بیکت رسول مظهر چندان حسن و جمال و نور و ضیاء بجهت عنایت کرد که تمام زنان قریش و غیر  
 ایشان با آن سن بسیار مدنا آنکه در سال چهارم از میلاد کثیر الاسعادات برگزید و بقاء ابداد مبعوث هدایت و ارشاد گردید  
 و چندان وقایع و معجزات و خوارق غادات و کرامات در آن ظرف مدت زان سید سادات و خلاصه ممکنات ظاهر شد که کلان  
 بزرگ ددان نالهت توان کرد و ما بشر و بنیان دوشه حدیث در معجزات اشرف و اثبات شرفیت او بر جمیع انبیا الگنا نموده باجوا  
 بعد از بعثت می پردازیم و باید از اعتقادات لازمه اصول مذهب خود دانست آنکه پیغمبر بافضل و اشرف از همه پیغمبران میباشد چنان  
 آدم ابو البشر که ملائکه را امر کردند بجهت از برای او و لامعات نوار حشمه ال عبا بود که در صلب و بود چنانچه احادیث بسیار از  
 این خصوص وارد است و ثانیاً اگر بجهت آدم یک دفعه سجود نمودند خداوند عالم و تمام ملائکه و تمام مردمان از آدم نافرمانی امت  
 بر او و احوال او صلوات میفرستند و اگر آدم را مبتلا ملائکه قرار دادند در شب معراج تمام انبیا که انجمله ایشان آدم بودند بان امام و  
 امت نمودند و اگر آدم را از کل خلق نمودند پیغمبر و ذریه او از نور خلق شدند فرمود گفت بنی آدم بین الماء و الطین و حدیث خلقت  
 گذشت و او درین امر بود و در ضیاء مکانا علیها و پیغمبر را فرمود و در ضیاء الک ذکر کرد و آدم اگر داخل بهشت شد و نتوانست بماند و زان  
 پیغمبر بمقام قاب قوسین او آرد و رسانیدند و اگر کشتی بجهت نوح دواب جاری شد و کشتی بیست چه از برای او و کافر جاری  
 سنک را انداختند جهان بجهت پیغمبر جاری ساخت چنانچه نقل کرده اند که روزی پیغمبر بر لب خاکی ایستاده بود و پشت خا  
 قل عظیم بود عکرمه بن ابی حنبل گفت یا محمد اگر پیغمبر امر کن سنکها بشک بر روی قل میباشد تا بیاید بر روی اب پس حضرت سنکرا  
 صدازد و سنک برآه افتاد بر روی اب تا آنکه آمدند رسول خدا پس امر کردند آن را بر کشتن پس بر کشت بجای خود و نوح باران عتق

